

برتولت برشت

زن خوب ایالت سچوان

ترجمه از متن آلمانی

مهدی زمانیان

ناشر نسخه الكترونيك

Ketabnak.com

اشخاص :

وانگ ، آفروش

سه تن از خدایان

شن تن / شوی تا

یانگ سون ، يك خلبان بیکار

خانم یانگ ، مادر خلبان

شین ، زنی بیوه

يك خانواده هشت نفری

لین تو ، نجار

خانم می چو ، صاحبخانه

پاسبان

قالی فروش و همسرش

روسپی سالخوده

شوفر ، آرایشگر

کشیش

مرد بیکار

پیشخدمت

عده ای غایب

صحنه :

مرکز ایالت سچوان ، شهری نیمه اروپائی.

سر آغاز

یکی از خیابانهای مرکز ایالت سچوان

(هنگام غروب است . وانگ آفروش خود را به
تماشاگران معرفی میکند .)

وانگ

من اینجا در مرکز ایالت سچوان آب میفروشم . کار
پر زحمتی است . اگر آب کم باشد ، مجبور میشوم
برای آوردن آن راه درازی را طی کنم و اگر زیاد باشد ،
بازارم کساد میشود . اما بهر صورت فقر عجیبی بر سراسر
ایالت ما حکومت میکند . عقیده عموم بر اینست که
دیگر فقط خدایان می توانند بما کمک کنند .
خوشبختانه از حشم داری که مدام در حال مسافرت است
شنیده ام که چند تن از خدایان عالیمقام در راهند و
اینجا در سچوان هم میتوان انتظارشان را داشت . ظاهراً

آسمان هم از فریاد شکوه ستمدیدگان به ستوه آمده است . الآن سه روز است که علی الخصوص نزدیکهای غروب اینجا جلو دروازه به انتظار می ایستم تا اولین کسی باشم که بآنها خوش آمد میگوید . بعد از ورود آنها به شهر مسلماً چنین فرصتی نصیبم نخواهد شد زیرا اشخاص معتبری آنها را احاطه خواهند کرد و آنها سخت گرفتار خواهند شد . امیدوارم که آنها را بشناسم . معلوم نیست که دسته جمعی بیایند . شاید تك تك بیایند که جلب توجه نکنند . اینها که نمی توانند باشند چونکه ظاهراً از سر کار برمیگردند . (به چند کارگر که در حال عبور هستند نگاه میکند .) شانه های آنها در اثر حمل بارهای سنگین افتاده است . آن یکی هم غیر ممکن است خدا باشد . انگشت هایش پر از جوهر است . خدا کثر میتواند کارمند کارخانه سیمان باشد . این حضرات هم (دو مرد از آنجا عبور میکنند .) هیچ شباهتی به خدایان ندارند . ظاهر خشن آنها به کسانی می برد که اهل كتك کاری هستند و خدایان را باین کار نیازی نیست . ولی آنها ، آن سه نفر ، کاملاً با سایرین فرق دارند . خوب تغذیه شده اند و به کارگر و کارمند نمیبرند . کفش هایشان هم پر از گرد و خاک است و این نشانه آنست که از راه دوری آمده اند . درست است ، خودشان هستند .

سروران من ، بندهٔ فرمانبردار شما ! (خود را بخاک می افکند .)

خدای اولی

(با خوشحالی) : منتظرمان بودید ؟

وانگ (درحالی که بآنها آب میدهد) : ولی فقط من میدانستم که در راهید .

خدای اولی

ما امشب به جای خوابی احتیاج داریم . جائی را می شناسی ؟

وانگ

فقط يك جا ؟ جا فراوان است . تمام شهر در اختیار شماست ، سروران من . بستگی باین دارد که شما کجا را انتخاب بفرمائید .

(خدایان نگاههای گویائی رد و بدل میکنند .)

خدای اولی

اولین جائی را که پیدا کردی بگیر ، پسر ! به اولین خانه ای که رمیدی امتحان کن !

وانگ

فقط از این میترسم که کله گنده های شهر از من دلگیر شوند که چرا یکی از آنها را بردیگری ترجیح داده ام . پس بنو امر می کنیم : اولین جائی را که پیدا کردی بگیر !

خدای اولی

وانگ آنجا خانهٔ آقای فو است . يك لحظه صبر کنید .

(بطرف خانه ای میرود ، به درمی کوبد اما پیدا است که او را نمی پذیرند . با سرخوردگی برمیگردد .)

وانگ

از بدشانشی آقای فو درخانه نبود . مستخدم هایش هم

جرات نمی کنند بدون اجازه او دست از پا خطا کنند، چونکه آدم سختگیری است. حتماً وقتی بشنود چه کسانی را به خانه اش راه نداده اند، محشر پیا میکند. مگر نه؟

(بالبخند) : البته .

خدایان

وانگ

يك لحظه دیگر صبر کنید. خانه پهلویی مال پیرز نیست بنام سو. مطمئناً خیلی خوشحال خواهد شد.

(به آن سمت میرود اما ظاهراً از آنجا هم رانده میشود.)

باید از آن خانه سؤال کنم. صاحب این خانه گفت

وانگ

که اتاق کوچکی دارد که وضع آن خیلی نامرتب است.

الآن میروم سراغ آقای چینگ .

ولی همان اتاق کوچک هم برای ما کافیست. بگومی آئیم .

خدای دومی

حتی اگر تر و تمیز نباشد؟ شاید پراز عنکبوت باشد .

وانگ

مانعی ندارد. جایی که عنکبوت باشد، حشره کمتر

خدای دومی

پیدا میشود .

(بامهربانی به وانگ) : برو سراغ همان آقای چینگ

خدای سومی

یا کس دیگری، پسر من از عنکبوت نفرت دارم.

(وانگ به در خانه ای میکوبد و داخل میشود .)

صدائی از درون خانه : ما را از شر خدایانت مصون بدار! باندازه کافی

درد سرداریم .

(نزد خدایان باز میگردد) : آقای چینگ خیلی متأسف

وانگ

است . خانه اش پر از بستگان اوست و از اینرو جرأت نمی کند به شمار و نشان بدهد ، سروران من . بین خودمان باشد ، بنظرم آدمهای نابابی در میان آنها هستند که نمی خواهد شما آنها را ببینید . از این میترسد که درباره او بدقتضاوت کنید . علتش همین است .

خدای ادلی

ما اینقدر رعب انگیز هستیم ؟

وانگ

فقط برای آدمهای بد ذات ، مگر نه ؟ همه میدانند که دیرزمانیست اِپالت کووان پی در پی دچار سیل زدگی میشود .

خدای اولی

راستی ؟ چرا ؟

وانگ

خوب ، برای اینکه اهالی آنجا از خدانمی ترسند .

خدای دومی

چه جفنگ ها ! برای اینکه در حفظ و حراست سد بزرگ آنقدر کوتاهی کردند تا اینکه سرانجام فرو ریخت هیس س س ! (به وانگ) : هنوز امیدی داری ، پسرم ؟

وانگ

این چه سئوالیست که می کنید ؟ کافیسست چند تا خانه پیش تر بروم تا بتوانم جائسی برایتان انتخاب کنم . همه مردم آرزو دارند که از شما پذیرائی کنند . این چند جا بلدشانشی آوردیم . متوجه که شدید ؟ الآن برمیگردم .

(با کراهت و ادا می افتد در میان نمایان سرگردان می ایستد .)

خدای دومی دیدید گفتیم ؟

خدای اولی ممکن است واقعاً تصادفی باشد .

خدای دومی در شهر شون تصادفی بود ، در کووان تصادفی بود .

و در سچوان هم تصادفی ؟ دیگر کسی از خدا

نمی ترسد . چرا نمی خواهید این واقعیت را بپذیرید ؟

مأموریت ما با شکست مواجه شده ، بهتر است اعتراف

کنید .

خدای اولی هنوز هم امکان دارد هر آن به آدمهای نیکو کار بر بخوریم .

نباید باین زودی نومید شد .

خدای سومی در قطعنامه ذکر شده که دنیا میتواند بهمین وضعی که

هست باقی بماند بشرط اینکه باندازه کافی آدمهایی

پیدا بشوند که زندگی انسانی و شرافتمندانه ای را بگذرانند .

اگر اشتباه نکنم ، آفروش خودش یکی از این افراد

می باشد .

(بطرف وانگ که همانطور سرگردان آنجا ایستاده است

میرود .)

خدای دومی که متأسفانه اشتباه میکند . همان موقع که آفروش در

لبوانش بما آب داد ، متوجه جریان شدم . بگیر

نگاه کن !

(لبوان را به خدای اولی نشان میدهد .)

خدای اولی نه آن دو جدار دارد .

خدای دومی

خدای اولی

يك آدم حقه باز .

خوب ، دور او را خط می کشیم . تنها یکنفر فاسد چیزی را ثابت نمی کند . ما بقدر کافی کسانی را پیدا خواهیم کرد که شرایط ما را دارا باشند . باید لااقل یکنفر را پیدا کنیم . دوهزار سال است که فریاد اعتراض مردم بلند شده که دنیا نمی تواند باین ترتیب پیش برود ، که هیچکس نمی تواند در این دنیا صالح باقی بماند . باید بالاخره عده ای را بآنها نشان بدهیم که هنوز قادرند فرمان های ما را اجرا کنند .

خدای سومی

وانگ

(به وانگ) شاید گیر آوردن جا مشکل است ؟

اما نه برای شما . به چه فکر میکنید ؟ این تفسیر منست که نمی توانم جایی پیدا کنم ، برای اینکه راه و رسم این کار را درست نمیدانم .

خدای سوئی

وانگ

نه ، اینطور نیست . (برمیگردد)

مثل اینکه دارند متوجه قضیه می شوند . (عابری را مخاطب قرار میدهد) : حضرت آقا ، معذرت می خواهم که بشما متوسل شده ام ولی سه تن از والامقام ترین خدایان که تمام اهالی سچوان سالهاست انتظار ورودشان را می کشند ، الآن اینجا هستند و دارند دنبال جایی میگردند . همینطور بی اعتنا رد نشوید . اگر باور نمی کنید ، خودتان پیش آنها بیایید . تنها يك نظر کافیست .

محض رضای خدا عجله کنید . این يك فرصت استثنائی است . تا سایرین آنها را از چنگتان در نیاورده اند ، به خانه خود دعوتشان کنید . شاید بپذیرند .

(مرد عابر بر اه خود ادامه میدهد .)

وانگ (خطاب به دیگری) : آقای عزیز ، جریان را که شنیدید ؟ شما جایی دارید ؟ لازم نیست حتماً اتاقهای مجللی باشد . حسن نیست شرط است .

مرد عابر از کجا بدانم که خدایان تو از چه قماشى هستند ؟ کی میداند چه جور مخلوقهائی میخواهند سر بکنند توی خانه آدم ؟

(مرد عابر داخل مغازه دکانیات فروشى میشود . وانگ نزد خدایان بر میگردد .)

وانگ بالاخره یک نفر را گیر آوردم که مطمئناً می پذیرد . (به لیوانش که روی زمین گذاشته نگاه میکند ، بسا تردید و دستپاچگی خدایان را از نظر میگذراند ، آنگاه لیوانش را بر میدارد و بر اه میافتد .)

خدای اولی مثل اینکه هوا پس است .

وانگ (بمحض اینکه مرد از مغازه بیرون می آید) : خوب ، بالاخره جاجی شد ؟

مرد از کجا معلوم که خود من هم توی مسافر خانه نمی خوابم ؟ خدای اولی مشکل جایی پیدا کند . سچوان را هم می توانیم از

لیست خارج کنیم .

وانگ

آنها سه تن از خدایان و الا مقامند . باور کنید . به مجسمه
هایشان که در معابد گذاشته شده عجیب شباهت دارند .
اگر زود نزد آنها بروید و دعوتشان کنید ، امکان دارد
قبول کنند .

(با خنده) : ظاهراً کسانی که برایشان دنبال جا
میگردی از آن حقه بازهای روزگار هستند . (دور
میشود .)

وانگ

(به دنبال او ناسزا میگوید) : مرد که عوضی ! از
خدانمی ترسی ؟ شما را بخاطر این بی اعتنائی هادر قبر
داغ خواهند جوشاند خدایان به شما اعتنائی ندارند
ولی شما روزی پشیمان خواهید شد . نسل اندر نسل
تقاضا پس خواهید داد . شما باعث ننگ سچوان هستید .
(پس از اندکی مکث) : دیگر کسی جز شن ته روسپی
نمانده است . محال است روی مرا بگیرد .

(صدای میزند) : شن ته ! (شن ته از دریاچه سر بیرون میکند .)
خدایان بشهر ما آمده اند . نمی توانم جائی برایشان
پیدا کنم . تو میتوانی برای يك شب با آنها جا بدهی ؟
فکر نمی کنم ، وانگ . آخر چطور نمی توانی جائی
برایشان پیدا کنی ؟

وانگ

شن ته

حالا نمی توانم توضیح بدهم . سرتاسر سچوان چیزی

وانگ

جز يك زباله دانی نیست .

شن ته پس من باید وقتی طرف بیاید رونشان ندهم ! آنوقت

ممکن است برود . خیال دارد مرا به گردش ببرد .

وانگ نمی شود همین حالا بیائیم بالا ؟

شن ته ولی نباید سرو صدا راه بیندازید . میشود با آنها رو

راست بود ؟

وانگ نه ، آنها نباید چیزی درباره کسب و کار تو بدانند .

اصلا فکر میکنم بهتر است همین جا صبر کنیم . با

یارو که نمی روی گردش ؟

شن ته اوضاع خیلی ناچور است . اگر فردا کرایه خانه را

ندهم ، بیرونم می اندازند .

وانگ در چنین شرایطی نباید حسابگر بود .

شن ته چه میدانم ، شکم گرسنه این حرفها را نمی فهمد . خوب ،

چاره ای نیست ، آنها را می پذیرم .

(چراغ اتاقش را خاموش میکند .)

خدای اولی مثل اینکه بی فایده است .

(هرسه بطرف وانگ میروند .)

وانگ (که از مشاهده آنها جا میخورد) : بالاخره جاپیدا

شد . (عرق پیشانیش را پاک میکند .)

خدایان راستی ؟ پس را بیفتیم .

وانگ عجله ای در کار نیست . زیاد وقت داریم . باید اول

اتاق را تمیز و مرتب کنند .

خدای سومی پس همین جا منتظر می نشینیم .

وانگ

ولی اینجا که خیلی شلوغ است . بهتر نیست کمی
آنطرف تر برویم ؟

خدای دومی اتفاقاً ما میایم مردم را ببینیم . برای همین منظور هم باینجا
آمده ایم .

وانگ فقط بد باد سردی می آید .

خدای دومی ما باین چیزها عادت کرده ایم .

وانگ

شاید میل داشته باشید شب سچوان را ببینید . چطور
است کمی قدم بزنیم ؟

خدای اولی ما امروز خیلی راه رفته ایم . (بالبخند) : ولی اگر دلت
میخواهد از اینجا دور شویم ، کافیست که فقط لب باز کنی .
(از آنجا دور می شوند .)

خدای سومی با اینجا موافقی ؟

(آن سه روی پلکان جلوی خانه ای می نشینند . وانگ
کمی آنطرف تر روی زمین می نشیند .)

وانگ

(عجولانه) : شب را نزد دختر خانم مجردی خواهید
گذراند . او خوب ترین زن سچوان است .

خدای سومی چه خوب !

وانگ

(به تماشاگران) : وقتی داشتم لیوان را از زمین
بر میداشتم ، طور مخصوصی بمن نگاه میکردند . یعنی به قضیه

پی برده اند؟ دیگر جرأت نمیکنم توی چشمشان نگاه کنم .

خدای سومی حسابی خسته شدی .

وانگ یک کمی . از بس دویدم .

خدای اولی وضع اهالی اینجا خیلی بد است ؟

وانگ وضع آدمهای خوب ، بله .

خدای اولی (جدی) : وضع توهم همینطور ؟

وانگ منظور تان رامی فهمم . من آدم خوبی نیستم اما وضع

من هم چندان تعریفی ندارد .

(در این لحظه مردی جلوی خانه شن ته ظاهر میشود و چند

بار سوت میزند و با هر سوتی وانگ از جا میپرد .)

خدای اولی (آهسته به وانگ) : مثل اینکه رفت .

وانگ (با حالت گیجی) : بله ، بله .

(از جا بلند میشود و در حالیکه ظرف آب را جامیگذازد

به میان میدان میرود . در فاصله رسیدن او به وسط میدان

این کارها روی صحنه صورت میگیرد . مرد منتظر از

آنجا دور میشود . شن ته پاسورچین از در خانه بیرون

می آید و وانگ را آهسته صدا میکند . بعد بدنبال

او بطرف انتهای خیابان راه میافتد . در همین موقع

وانگ آهسته شن ته را صدا میزند اما جوابی نمیشنود .)

دستم را در حنا گذاشت . رفت . بدنبال پول پیدا کردن

برای کرایه خانه ، در حالیکه من جایی برای سرور انم

ندارم . آنها خسته و منتظرند . دیگر نمی توانم پیش آنها برگردم و بگویم : باز هم نشد . محل سکونت خودم یعنی همان کانال فاضل آب که بدرد آنها نمی خورد . وانگهی خدایان هم نزد کسی که دستش پیش آنها رفته نمی آیند . نه ، دیگر بر نمی گردم ، به هیچ قیمتی بر نمی گردم . اما ظرف آبم هنوز آنجاست . تکلیفم چیست ؟ جرأت نمی کنم بروم و آنرا بیاورم . حالا که موفق نشدم برای کسانی که بینهایت مورد احترام منند جایی پیدا کنم ، از اینجا بروم و خودم را دور از چشم آنها پنهان میکنم . (پا به فرار میگذارد .)

(هنوز کاملاً از نظر دور نشده که شن ته سر میرسد . به این سونگه میگوید و خدایان را می بیند .)

خدایان شما هستید ؟ خیلی خوشوقت میشوم اگر کلبه محقر من مورد پسند شما واقع شود .

شن ته

خدای سومی پس آن مرد آب فروش کجا رفت ؟

شن ته باید او را گم کرده باشم .

خدای اولی حتماً فکر کرده دیگر به اینجا نمی آیی و از اینرو خجالت کشیده پیش ما برگردد .

خدای سومی (ظرف آب را بر میدارد) : آنرا میگذاریم پیش شما .

به آن احتیاج پیدا میکند (با راهنمایی شن ته وارد

خانه می شوند .)

(صحنه تاریک و دوباره روشن میشود؛ هوا هنوز گرگ
و میش است که خدایان بدنبال شن ته که چراغی در
دست دارد از خانه خارج میشوند. باهم خدا حافظی
می کنند.)

خدای اولی

شن نه عزیز، از تو بخاطر مهمان نوازی متشکریم.
هرگز فراموش نمی کنیم که تو تنها کسی بودی که ما
را به خانه ات راه دادی. ظرف آب فروش را باوبرگردان
و بگو از او هم متشکریم که چنین انسان نیکی را بما
معرفی نمود.

شن ته

من آدم خوبی نیستم. باید اعتراف کنم که وقتی وانگ
از من برای شما جانی خواست، کمی تردید کردم.

خدای اولی

تردید، بشرط آنکه بر آن چیره شوی اهمیتی ندارد.
چیزی که تو بمادادی بیش از اینها ارزش داشت.
برای عدد زیادی از مردم و حتی بعضی از خدایان این
سؤال پیش آمده بود که آیا اصولاً هنوز آدمهای خوب
در دنیا وجود دارند؟ در حقیقت برای اثبات یاردا این
مدعی بود که قدم در این راه دراز نهاده ایم. اکنون
باکمال مسرت به جستجوی خود ادامه میدهم زیرا
اینجا یکی از افرادی را که می جستیم، یافتیم. بامید
دیدار.

شن ته

صبر کنید، سروران من! من آنقدرها هم به خوبی خودم

اطمینان ندارم . البته خیلی دلم میخواهد آدم خوبی باشم اما آخر کرایه خانه ام را از کجا بپردازم ؟ باید اعتراف کنم که بخاطر تأمین مایحتاجم مجبوره خود فروشی شده ام ولی حتی از این راه هم نمی توانم گلیم خود را از آب بیرون بکشم . زیرا عده کسانی که اجباراً به همین راه کشیده شده اند زیاد است . من حاضرم هر کاری بگوئید انجام دهم . کیست که حاضر نباشد ؟ چه سعادتی از این بالاتر که فرمان های خدایان را اجرا کنم ، والدینم را گرامی بدارم و در ستکار باشم . احترام از تجاوز به حقوق ممنوعان در نظرم ارج دارد و وفاداری به همسر ایده آل منست . هیچ دلم نمی خواهد سربار دیگران باشم یا بینوائی را چپاول کنم . اما چطور تمام این کارها را بکنم در حالیکه اگر حتی بخواهم برخی از فرمان های شما را اجرا کنم ، از پای در خواهم آمد ؟

خدای اولی

اینها همه شك و تردیدی است که به دل هر انسان نیکو کاری راه پیدا میکند .

خدای سومی

خدا حافظ ، شن ته . سلام مرا به آفروش هم برسان . او دوست خوبی برای ما بود .

خدای دومی

می ترسم توی درد سرافتاده باشد .

خدای سومی

موفق باشی .

خدای اولی

قبل از هر چیز سعی کن خوب باشی، شنه . خدا حافظ.
 (عازم رفتن میشوند . در حال دست تکان دادن هستند .)
 (وحشت زده) : ولی من از خودم مطمئن نیستم ،
 سروران . آخر چطور می توانم خوب باشم وقتی چیزها
 به این گرانست ؟

خدای دومی

متأسفانه در این مورد کاری از دست ما ساخته نیست.
 مانمی توانیم در امور اقتصادی دخالت کنیم .

خدای سومی

يك لحظه صبر کنید . شاید اگر وضع مالیش بهتر باشد،
 زودتر بتواند به مقصودش برسد .

خدای دومی

ما نمی توانیم چیزی باو بدهیم . به دیگر خدایان چه
 جوابی بدهیم ؟

خدای اولی

چرا نمی توانیم ؟
 (سرهایشان را توی سرهم میکنند و با حرارت به بحث
 می پردازند .)

(با دستپاچگی به شنه) : اینطور که گفתי هنوز
 اجازه خانه ات را نپرداخته ای . ما اشخاص بی بضاعتی
 نیستیم و البته کرایه جای خوابمان را میدهیم . بیا
 (مبلغی باو میدهد .) ولی به کسی در این باره چیزی
 نگو . ممکن است سوء تعبیر شود .

خدای دومی

چه جور هم !

خدای سومی

برای چی ؟ کار خلافی که نکرده ایم . ما میتوانیم با

خیال راحت کسرایه محل خوابمان را بپردازیم . در
 قطعنامه چیزی که مانع این کار بشود وجود ندارد .
 خوب ، خدا حافظ .
 (خدایان سرعت دور می شوند)

يك مغازه كوچك دكانات فروشى

شن ته

(مغازه هنوز كاملا مرتب و آماده براى افتتاح نشده است.)
 (به تماشاگران) : امروز سه روز است كه خدايان از اينجا
 رفته اند . آنها بمن گفتند كه مى خواهند كرايه محل
 خوابشان را بپردازند اما وقتى پولى را كه بمن دادند
 شمردم، ديدم بيش از هزار دلار است . با آن پول اين
 مغازه را خريدم . ديروز با اينجا نقل مكان كردم و
 اميدوارم بتوانم باني كارهاى خيرى بشوم . مثلاً همين
 خانم شين ، صاحب قبلى مغازه، ديروز سراغ من آمد
 و براى بچه هايش تقاضاى مقدارى برنج كرد . امروز
 هم مى بينم كه دارد كاسه بدست از آن طرف ميدان
 مى آيد .

روزبخییر ، خانم شین .

روزبخییر ، دوشیزه شن ته . از محل جدیدت راضی هستی؟

بله . بچه های تو شب کجا خوابیدند .

در يك خانه بیگانه . البته اگر بشود اسم آن زاغه را

خانه گذاشت . هنوز هیچ خبر نشده آن یکی که از همه

کوچکتر است به سرفه افتاده .

ناراحت کننده است .

توجه می فهمی ناراحتی یعنی چه . به تو که بدنمی گذرد.

ولی توی این چهار دیواری خیلی چیزها یادخواهی گرفت.

اینجا محله فقیر نشینی است .

ولی تو که گفتی کارگر های کارخانه سیمان ظهر ها

می آیند اینجا خرید می کنند ، مگر نگفتی ؟

اما غیر از آنها کسی از اینجا خرید نمی کند ، حتی

همسایه ها .

ولی وقتی میخواستی مغازه را بفروشی این چیزها را

بمن نگفتی .

حالا يك چیزی هم طلبکاری ؟ خودم و بچه هایم را از

خانه وزندگی ساقط کرده ای و حالا هم ادعا میکنی که

اینجا آلونکی در يك محله فقیر نشین بیش نیست . دیگر

شورش را درآورده ای . (گریه را سرمی دهد .)

(شتاب زده) : خیلی خوب ، الآن میروم برایت

شن ته

شین

شن ته

شین

شن ته

شین

شن ته

شین

شن ته

شین

شن ته

برنج بیاورم .

شبن

شن‌ته

میخواستم خواهش کنم کمی هم بمن پول قرض بدهی .
(در حالیکه در کاسه‌ او برنج می‌ریزد) : خیلی متأسفم .
آخر من هنوز چیزی نفروخته‌ ام .

شبن

ولی من پول لازم دارم . آخر چطور زندگیم را اداره
کنم ؟ تو همه چیزم را از دستم گرفته‌ ای و حالا هم چنگ
در حلقوم انداخته‌ ای . حالا که اینطور است تمام بچه‌ ها
را قطار میکنم جلو در مغازه‌ ات ، جلاد ! (کاسه را :
خشونت از دستش بیرون می‌کشد .)

شن‌ته

اینقدر عصبانی نباش . برنج‌ ها را می‌ریزی .
(زن و شوهری نسبتاً سالخورده و جوانکی ژنده پوش
داخل می‌شوند .)

زن

آه ! شن‌ته عزیز ! شنیده‌ ایم که وضع تو
خیلی رو به راه شده . برای خودت صاحب
مغازه شده‌ ای . فکرش را بکن ، ما آه نداریم که با
ناله سودا کنیم . مغازه‌ دختانیات فروشی مان را از
دست دادیم . فکر کردیم شاید بتوانیم شبی را نزد تو
به صبح برسانیم . پسر خواهرم را که می‌شناسی ؟
او هم با ما آمد . هیچوقت از ما جدا نمی‌شود .

پسرخواهر

(مغازه را برانداز میکند) : چه مغازه‌ قشنگی !

شبن

اینها دیگر کی هستند ؟

شن ته

روزی که از ده به شهر آمدم ، اولین صاحبخانه من آنها بودند . (به تماشاگران) و بمحض اینکه پولم ته کشید ، اسبابهایم را ریختند توی خیابان . حتماً حالا از این می ترسند که به آنها جواب رد بدهم . آدمهای بی چاره ای هستند . اینان بی پناهند .

دوست و آشنائی ندارند .

محتاج کسی شده اند .

چگونه میوان به آنها جواب رد داد ؟

(بامهربانی به از راه رسیدگان) : خوش آمدید . با کمال میل به شما جا میدهم . چیزی که هست ، تنها اتاق محقری پشت مغازه دارم .

همان برای ما کافیست ، ناراحت نباش .

(در حالیکه شن ته چای می آورد) : ماهمین کنارمینشینیم که توی دست و پای تو نباشیم . حتماً به یاد اولین منزلگاهت مغازه دخانیات فروشی را انتخاب کردی . ما میتوانیم کمی ترا راهنمایی کنیم . برای همین هم به اینجا آمده ایم .

(کنایه آمیز) : امیدوارم مشتری هم بیاید .

حتماً کنایه اش به ماست .

هیس ! يك مشتری دارد می آید .

مرد

زن

شین

زن

مرد

(مزد ژنده پوشی داخل میشود.)

مرد ژنده پوش بیخشد ، من بیکارم .

(شین خنده را سر می دهد :)

چه فرمایشی داشتید ؟

شین ته

شنیده ام فردا مغازه را افتتاح می کنید . فکر کردم وقتی

مرد بیکار

بسته ها را باز می کنید چند تاسیگار له شده پیدا بشود .

یکی از این سیگار ها ندارید بمن بدهید .

خیلی پرووئی میخواهد که آدم سیگار گدائی کند . اگر

زن

نان بود باز حرفی .

نان خیلی گران است . چند پک سیگار جان تازه بمن

مرد بیکار

می بخشد . دارم از پا در می آیم .

(سیگاری باو میدهد) : خیلی مهم است که آدم جان

شین ته

تازه بگیرد . مغازه را به شانش تو افتتاح میکنم .

انشا اله قدمت خیر است .

(مرد بیکار سیگار را بلافاصله آتش میزند ، دود آنرا

حریصانه فرو می بلعد و سرفه کنان دور میشود .)

شین ته عزیز ، فکر میکنی این کار درستی بود ؟

زن

اگر مغازه را اینطور افتتاح کنی ، بیش از سه روز صاحبش

شین

نیستی .

شرط می بندم هنوز توجیبش پول بود .

مرد

ولی او گفت که پک دینار هم ندارد .

شین ته

پسر خواهر

شن ته

زن

از کجا معلوم که دروغ نمی گفت ؟
(خشمگین) : از کجا معلوم که دروغ می گفت ؟
(در حالیکه سر می جنباند) : او نمی تواند به کسی نه
بگوید . تو زیاده از حد خوبی ، شن ته . اگر بخواهی
مغازه ات را از دست ندهی ، باید به اینگونه خواهش ها
توجهی نکنی .

هر د

بگو مغازه مال خودت نیست . بگو مال یکی از بستگان
توست ، مثلاً مال پسر عمویت ، و او حساب تاشاهی
آخرش را از تو پس میگیرد . از تو ساخته نیست ؟
این کارها از کسی ساخته است که نخواهد نقش خانم
نیکوکار را بازی کند .

شین

شن ته

(بالبخند) : هر چه که دلتان می خواهد بگوئید . من
هم در عوض به شما میگویم جائی ندارم ، برنج ها را
نیز پس میگیرم .

زن

شن ته

(با ناراحتی) : برنج ها هم مال توست ؟
(به تماشاگران) :

اینان مردمی بد نهادند .

با کسی دوستی ندارند .

مشتی برنج را نمی توانند به کسی ببینند .

همه چیز را از آن خود می خواهند .

بسی توان آنان را سرزنش کرد .

(مرد کوتاه قدی داخل میشود .)

شین

(بمحض دیدن مرد با عجله براه میافتد) : فردا باز

سری میزنم . (خارج میشود .)

مرد کوتاه قد

(او را صدا می کند) : خانم شین ، صبر کن ! با تو

کار دارم .

زن

هر روز به سراغ تومی آید ؟ مگر حق بیگرددنت دارد ؟

شین ته

حق بیگردد اما گرسنه است و این از هر حق بالاتر

است .

مرد کوتاه قد

خودش میداند چرا فرار میکند . مغازه دار جدید توئی ؟

مثل اینکه داری اجناس را توی قفسه ها میگذاری .

باید عرض کنم که قفسه ها به تو تعلق ندارد مگر اینکه پول

آنها را پردازی . آن زنکه بی همه چیز که اینجا

نشسته بود پول آنها را نداده است . (به حاضران)

من نجار هستم .

شین ته

ولی من فکر میکردم که آنها جزء دکوراسیون مغازه

است .

نجار

حقه ، همه اش حقه است . تو هم همدست آن زنکه هستی .

یا صلا الله علیه را ازت میگیرم یا بمن نمی گویند لین تو .

شین ته

از کجا بوی بیاورم ؟ من آه در بساط ندارم .

نجار

پس همین الان آنها را حراج میکنم . یا پول بسده یا

آنها حراج میکنم .

مرد

شن‌ته

نچار

شن‌ته

(آهسته به شن‌ته) : پسر عمو .

نمیشود ماه دیگر پول آنها را پردازم ؟

(با فریاد) : نه .

آقای لین‌تو ، کمی گذشت داشته باشید . من که نمیتوانم

تمام درخواست‌ها را فوراً برآورده سازم . (به

تماشاگران) :

با کمی اغماض نیروها دوچندان میشود .

چون اسب گاری پای تلی توقف کرد .

اندکی تأمل می‌باید و آنگاه اسب بهتری کشد .

اگر در ماه ژوئن صبرپیشه کنی ، درخت

با سنگینی میوه در ماه اوت سرخم میکند .

چگونه میتوان بدون داشتن گذشت در کنار یکدیگر

زیست ؟ با کمی شکیبائی

میشود به دشوارترین هدفها دست یافت .

(به نچار) : آقای لین‌تو ، کمی شکیباش .

آنوقت چه کسی با من و خانواده‌ام شکیبائی میکند ؟

(یکی از قفسه‌ها را از کنار دیوار جلو میکشد ، باین

قصد که آنها را با خود ببرد) : یا پول بسده یا قفسه‌ها

را میبرم .

شن‌ته عزیز ، چرا جریان را به پسر عمویت محول

نمیکنی ؟ (به نچار) : در خواست خودت را کتباً

زن

بنویس تا پسرعموی دوشیزه شن ته پولت را پرداخت کند .

نجار

از این پسر عموها زیاد دیده ایم !
الکی نخند . من خودم او را شخصاً می شناسم .
از آن مردهای کاردان است .

پسوخواهر

مرد

نجار

خیلی خوب ، صورت حساب را برایش می نویسم .
(قفسه را به پهلوی می خواباند ، روی آن می نشیند و شروع به نوشتن صورت حساب میکند .)

زن

(به شن ته) : اگر جلوش را نگیری برای چند تا تخته شکسته تنبان از پایت بیرون می آورد ، هیچوقت ادعای این جور آدمها را نپذیر ، چه بجا و چه نابجا ، و گرنه بلافاصله سیل ادعاهای بجا و نسابجا بسویت سرازیر میشود . اگر یک تکه گوشت میتدازی ، توی زباله دانی ، تمام سگهای محله توی خانه ات بجان هم می افتند .

پس دادگاه را برای چی گذاشته اند ؟

شن ته

وقتی این مرد نتواند از راه کاسبی نانش را درآورد ، از دادگاه هم کاری ساخته نیست . او زحمت کشیده و نمی خواهد دست خالی برگردد . مسئولیت خانواده اش را نیز بعهده دارد . خیلی شرمندهم که نمی توانم پولش را بپردازم . خدایان از این بابت چه خواهند گفت ؟ تو با پذیرفتن مادیات خودت را ادا کردی ، حتی بالاتر

مرد

از دین .

(مردلنگی همراه با زنی باردار وارد می شوند .)

مرد لنگ

(به زن و شوهر) : پس شما اینجا هستید ؟ عجب قوم و

خویش ها بامعرفتی ! رسمش اینست که همینطور مارا

سرخیابان معطل بگذارید ؟

زن

(با دستپاچگی به شن ته) : برادرم و ونگ و همسرش .

(به تازه واردان) جر و بحث نکنید ، ساکت بنشینید .

همین گوشه که مزاحم دوست دیرنمان شن ته نباشد .

(به شن ته) : فکر میکنم مجبور باشیم این دو نفر را بپذیریم ،

چون زن برادرم پنج ماهه آبستن است . راه دیگری

بنظرت می رسد ؟

شن ته

خوش آمدید .

زن

از او تشکر کنید . فغان ها آن پشت گذاشته . (به شن ته)

اصلا نمی دانستند به چه کسی رو بیاورند . خوب شد

که تو این مغازه را داری .

شن ته

(در حال چای خوردن ، با خنده به تماشاگران) : بله ،

خوب شد که من این مغازه را دارم .

(خانم می چو ، صاحب خانه ، در حالیکه برگه ای در

دست دارد داخل میشود .)

صاحب خانه

دوشیزه شن ته ، من خانم می چو صاحب این خانم هستم .

امیدوارم بتوانیم باهم سازگار باشیم . این اجاره نامه

است . (در حالیکه شن ته اجاره نامه را مطالعه میکنند) :
 لحظه باشکوهی است ، لحظه افتتاح مغازه ای کوچک ،
 اینطور نیست ، آقایان ؟ (نگاهی باطراف میاندازد) :
 هنوز چند جای خالی توی قفسه ها به چشم میخورد ولی
 رویهمرفته بد نیست . حتماً میتوانی چند نفر که تو را
 می شناسند بمن معرفی کنی ؟

شن ته

این کار لزومی دارد ؟

صاحبخانه

آخر من که ترا آنطور که باید و شاید نمی شناسم .
 شاید ما بتوانیم از دوشیزه شن ته ضمانت کنیم . ما او
 را از روزی که به شهر آمده می شناسیم و حاضریم روی
 او قسم بخوریم .

مرد

سرکار کی باشید ؟

صاحبخانه

بنده مافو ، فروشنده دخانیات هستم .

مرد

مغازه ات کجاست ؟

صاحبخانه

در حال حاضر مغازه ای ندارم ، یعنی آنرا فروخته ام .

مرد

آها ! (به شن ته) : کس دیگری رانمی شناسی که

صاحبخانه

که بتوانم از او درباره تو سئوالاتی بکنم ؟

(در دهان او میگذارد) : پسر عمو ، پسر عمو !

زن

حتماً یکنفر را داری که از تو ضمانت کند . این خانه

صاحبخانه

جای آبرومندیست ، عزیزم . بدون ضمانت نمیتوانم

با تو قرارداد ببندم .

شن ته

(آهسته و در حالیکه نگاهش را به زمین دوخته است) :
تنها يك پسر عمو دارم .

صاحبخانه

خوب ، پس يك پسر عمو دارید ؟ همین جا ؟ میتوانیم همین
الآن به سراغش برویم ؟ چه كاره است ؟

شن ته

نه ، اینجا نیست . توی يك شهر ديگر زندگی میکند .
مثل اینکه گفתי در شون .

زن

شن ته

آقای ... شوی نا ، در شون .

مرد

اتفاقاً او را می شناسم . مرد بلند قد و باریک اندامیست .

پسر خواهر

(به نجار) توهم كه با پسر عموي دوشیزه شن ته طرف
معامله شده ای . از بابت قفسه ها .

نجانر

(اخم آلود) الساعه دارم برایش صورتحساب می نویسم .
بگیر !

(آنها به دست شن ته میدهد) : فردا صبح باز سری
میزنم . (خارج میشود .)

پسر خواهر

(در حالیکه صاحبخانه را زیر چشمی می باید ، پشت
سرنجار فریاد می زند) : خیالت تخت باشد ، آقا پسر عمو
پولت را خواهد پرداخت .

صاحبخانه

(در حالیکه شن ته را بدقت برانداز میکند) : برای
من هم باعث خوشوقتی است كه با او آشنا شوم . عصر
بخیر . (خارج میشود .)

زن

(پس از اندکی مكث) : حالا همه دست ها رو میشود .

مطمئن باش که فردا از سیرتاپیاز را میداند .
 (به پسر خواهر) : وضع اینجا هم چندان دوام نمی آورد .
 (مردی که پنهان شده که توسط پسر کی هدایت می شود به
 داخل می آید .)

زن برادر

پسرک

زن

(با اشاره به داخل مغازه) : آنها اینجا هستند .
 عصر بخیر ، پدر بزرگ . (به شن ته) : همان پیر مرد
 قدیمی خودمانست . حتماً خیالش برای ما ناراحت شده .
 این هم همان پسرک است . حسابی بزرگ شده ، مگر نه ؟
 اندازه يك شتر مرغ غذا میخورد . خوب ، دیگر چه
 کسانی را با خود آورده اید ؟

مرد

زن

(نظری به جلو مغازه می اندازد) : فقط دختر خواهرت را .
 (به شن ته) : یکی از خویشان ما که بتازگی ازده آمده .
 امیدوارم تعداد مان چندان زیاد نشده باشد . وقتی تو
 پیش ما بودی ، عده ما باین زیادی نبود . مرتب
 به تعداد مان اضافه شد . هر چه وضع مان بدتر میشد ، تعداد مان
 بیشتر می شد و هر چه عده مان بیشتر ، وضع مان بدتر . خوب
 ، حالا دیگر بهتر است در را ببندیم و گرنه آرامش
 نخواهیم یافت . (در را می بندد و همگی می نشینند .)
 مهم اینست که ما مراحم کسب و کار تو نشویم چون در
 غیر اینصورت از اجاق آشپزخانه هم دودی بلند نمیشود .
 ما برنامه را اینطور ریخته ایم که جوان ترها روزها بروند

زن

بیرون . تنها پدر بزرگ ، زن برادر و احیاناً خود من اینجا
 بمانیم . سایرین حداکثر دوسه مرتبه در فاصلهٔ روز سوری
 به اینجا بزنند . چطور است ؟ چراغ را روشن کنید
 و راحت باشید .

پسر خواهر به شرط اینکه آقا پسر عمو آخر شبی سر نرسد . منظورم
 جناب شوی تا است که خیلی هم خشک و مقرراتی است .
 (زن برادر خنده را سرمی دهد .)

برادر (دست میبرد و سیگاری برمیدارد) : يك سیگار به
 عالم کسی کم و زیاد نمیکند .
 مرد البته که نمیکند .

(هر يك سیگاری برمیدارند . برادر کوزهٔ شرابی را
 دور میگرداند .

پسر خواهر به حساب آقا پسر عمو .

پدر بزرگ (باقیانای جدی به شن ته) : عصر بخیر .

(شن ته ، مبهوت از این سلام بی‌موقع ، تعظیم میکند .
 در يك دستش صورت حساب نجار و در دست دیگرش
 اجاره نامه است .)

زن لااقل آهنگی بخوانید تا میزبانان کمی سرگرم شود .

پسر خواهر اول پدر بزرگ بخواند .

(شروع به خواندن میکنند .)

ترانه دود

پدرویزك

آنزمان که هنوز گرد پیری برچهره‌ام ننشسته بود ،
 امید داشتم که بازیرکی راه‌خود را بگشایم .
 امروز در یافته‌ام که زیرکی
 هیچگاه نمی‌تواند شکم مرد بینوا را سیر کند .
 از اینرو بخود گفتم : غم مخور ،
 تو هم بالاخره روزی همچنان دود
 که در سرمای سوزان رنگ بازد ،
 از هم پاشیده و نابود میشوی .

مرد

چون دیدم مردان درستکار و کوشا راه بجائی نبردند ،
 بیراهه را آزمودم .
 اما این راه هم کسانی چون ما را به پرتگاه سوق میدهد .
 بنابراین دیگر راه چاره‌ای نمی‌بینم .
 از اینرو می‌گویم : غم مخور ،
 توهم بالاخره روزی همچنان دود
 که در سرمای سوزان رنگ بازد ،
 از هم پاشیده و نابود میشوی .

دختر خواهر :

می‌شنوم که سالخوردگان را دیگر امیدی نیست ،
 زیرا زمان می‌سازد و خود نابود میکند .

لیکن میگویند دروازه‌ها بروی ماجوانان باز است .
آری باز است اما بسوی نیستی !

از اینرو من نیز می‌گویم : غم مخور ،
تو هم بالاخره روزی همچنان دود
که در سرمای سوزان رنگ بازد ،
از هم پاشیده و نابود میشوی .

راستی این شراب از کجا رسید ؟
گونی تنباکو را گرو گذاشت .

چی گفتی ؟ تمام هست و نیست ما همین يك گونی تنباکو
بود . حتی برای پرداختن کسرایه محل خوابمان هم
راضی نشدیم به آن دست بزنیم . لعنتی .

بمن میگوئی لعنتی برای اینکه زخم از سرما میلرزد ؟
خودت هم که از آن شراب خوردی . زود باش کوزه
را بده بمن .

(بایکدیگر به کشمش میپردازند . قفسه‌ها و اژگون میشود .)
(با تضرع) : آه ، مغازه را بهم نریزید ، چیزها را
به اینطرف و آنطرف پرت نکنید . اینجا هدیه خدایان
است . هرچه که دلتان میخواهد بردارید ولی وضع
اینجا را آشفته نکنید .

(با تردید) : مثل اینکه مغازه کوچکتر از آنست که
من تصور میکردم . کاش به خاله و سایرین چیزی

پسر خواهر
زن برادر
مرد

برادر

شن ته

زن

نگفته بودیم . اگر آنها هم بیایند جایمان خیلی تنگ
میشود .

میزبان هم دارد کمی از خود سردی نشان میدهد :
(صداهائی از خارج بگوش میرسد .)

باز کنید . ما هستیم .

خاله ، توئی ؟ حالا چه خاکی بصرمان بکنیم ؟
ای مغازه قشنگم ! چه امید ها که بتو بسته بودم ! هنوز
باز نشده به روزی افتاده است که دیگر نمی توان اسم
مغازه روی آن گذاشت .

(به تماشاگران) :

قابق کوچك نجات

برودی به قعر آب فروخواهدرفت

غریق های بیشمارى

حریصانه بدان آویخته اند .

(از خارج) : باز کنید !

زن برادر

صداهای

زن

شن ته

صداهای

میان پرده

ذيريك پل

وانگ

(آفروش در كنار رودخانه چمباتمه زده است .)
(در حاليكه به دوروبر خود نگاه مينكند) : همه چيز آرام
است . الان چهار روز است كه خود را مخفي كرده ام .
آنها ديگر نمي توانند مرا پيدا كنند زيرا مرتب كشيك
ميكشم . عمداً راه فرارم را در مسير آنها انتخاب
كردم . روز دوم از روي پل گذشتند . خودم صدای
پايشان را شنيدم . ديگر بايد خيلي از اينجا دور شده
باشند . خطر از سرم گذشت .

(دراز ميكشد و به خواب فرو ميرود . موزيك شروع
به نواختن ميكند . تپه ای از دور به چشم ميخورد و خدايان
ظاهر ميشوند .)

وانگ

(دستها را حایل صورتش میگیرد گویی کسی میخواهد
 او را بزند) : نمیخواهد چیزی بگوئید . خودم همه
 چیز را میدانم . میدانم که نتوانستم کسی را پیدا کنم که
 شمارا به خانه اش راه بدهد . حالا که همه چیز را
 فهمیدید ، بگذارید بحال خودم باشم . .

خدای اولی

برعکس ، خوب هم پیدا کردی . وقتی تو رفتی ، او
 آمد . ما را به خانه اش برد ، به ما جای خواب داد و
 صبح هم که خواستیم از آنجا برویم ، چراغ بدست
 ما را راهنمایی کرد . چیزی که هست تو به ما گفتی که
 او آدم درستکاریست ، درحالیکه چنین نبود .

وانگ

پس شنته شما را پذیرفت ؟

خدای اولی

البته .

وانگ

ومن زود باور در رفتم . فکر کردم دیگر بر نمی گردد .
 چون گرفتاری دارد ، نمی تواند بر گردد .

خدایان

:

ای انسان سست ایمان !

خیر خواه اما سست ایمان !

جائی که احتیاج سراغ کند ، می پندارد از نیکی
 اثری نیست .

جائی که خطر سراغ کند ، می پندارد از شهادت اثری
 نیست .

ای درمانده‌ای که نیکی را باورنداری !
 ای قضاوت عجولانه ! ای تردیدسبک سرانه !
 سروران ، بیش از این شرمندهام نکنید .

وانگ

خدای اولی

اکنون ای آفروش ، روانه شهر شو و مراقب رفتار
 شن‌تو خوب باش تا بتوانی ما را از جریان امر آگاه
 سازی . ما برای خرید مغازه کوچکی باو پول دادیم تا
 بتواند به تمایلات قلب رئوفش جامه عمل بپوشاند .
 به اعمال نیک او علاقه نشان بده زیرا هیچ انسانی
 نمیتواند برای دیرزمانی نیکو کار بماند مگر اینکه از
 از او طلب نیکی کنند . ما باید براه خود و جستجوی
 خویش ادامه دهیم تا انسانهای نیکو کار دیگری را
 بیابیم که یارای برابری بازن خوب سچوان داشته باشند
 و بدین ترتیب به این شایعه که این دنیا برای افراد نیکو
 کار جای زندگی کردن نیست، برای همیشه فیصله دهیم .
 (از نظر دور میشوند .)



مغازه دحانیات فروشی

(مغازه پر از کسایت که در خوابند . چراغ همچنان

روشن است . کسی به در میزند .)

زن (خواب آلود از جا بلند میشود) : شن ته ، در میزنند .

کجا رفته ؟

پسر خواهر

حتماً رفته سراغ صبحانه ، البته به حساب پسر عمو .

(زن با صدای بلند می خندد و سلانه سلانه بطرف در

میرود . آقای جوانی به همراه نجار داخل میشود .)

آقای جوان

من پسر عموی شن ته هستم .

(کاملاً جاخورده) : کی هستید ؟

زن

آقای جوان

من شوی تا هستم .

همان ها (در حالیکه یکدیگر را از خواب بیدار می کنند) : پسر

عمو ! - ولی ابن که تنها يك شوخی بود ، او که پسر
عمو ندارد ! - ولی حالا یکنفر آمده وادعا میکند که
پسر عموی اوست - باور کردنی نیست ، آنهم صبح باین
زودی .

پسر خواهر

اگر راست میگوئی و پسر عموی میزبان ما هستی ،
پس تا دیر نشده فکر صبحانه ما باش .

شوی تا

(در حالیکه چراغ را خاموش میکند) : الآن مشتریها
می آیند . هر چه زودتر لباسهایتان را بپوشید . برای
اینکه میخوام مغازه را باز کنم .

مرد

مگر این مغازه مال توست ؟ من فکر میکردم این مغازه
متعلق به دوستان شن ته است . (شوی تا بسا علامت
سرباومی فهماند که چنین نیست .) چی ؟ پس مغازه
مال او نیست ؟

زن برادر

پس بما دروغ گفته ؟ حالا خودش کجاست ؟
خودش گرفتار است . گفت از قول او به شما بگویم که
با بودن من دیگر کاری از دست او ساخته نیست .

شوی تا

(که سخت جاخورده است) : مارا بگو که خیال
میکردیم او زن خوبیست .

زن

حرفش را باور نکن . بهتر است دنبال خود شن ته
بگردیم .

پسر خواهر

همین کار را هم میکنیم . (ترتیب کارها را میدهد) :

مرد

تر و تو و تو و تو ! شما بروید و دنبال شن ته بگردید .
 پدر بزرگ و بقیه ما اینجا میمانیم تا موضع خود را حفظ
 کنیم . این پرسک هم میتواند در این فاصله ترتیب
 خوراکی را بدهد . (به پرسک) : آن قنادی را که
 می بینی ، یواش میروی آنجا و پیراهنت را پرازشیرینی
 میکنی .

زن برادر

چندتا از آن کیک های فنجانی هم بردار .

مرد

ولی مواظب باش تله نیفتی . هوای پاسبان راهم داشته
 باش .

(پرسک سری تکان میدهد و خارج میشود . سایرین مشغول
 لباس پوشیدن میشوند .)

شوی تا

فکر نمی کنید این کار به اعتبار مغازه ای که به شما پناه
 داده لطمه بزند ؟

پسر خواهر

نمی خواهد غصه آنرا بخوری . ما الساعه شن ته را پیدا
 می کنیم . آنوقت خودش به ما خواهد گفت که دنیا
 دست کیست .

(پسر خواهر ، برادر ، زن برادر و دختر خواهر راه
 می افتند .)

زن برادر

(در حال خارج شدن) : برای ما هم صبحانه نگه دارید .

شوی تا

آنها اورا پیدا نخواهند کرد . البته دختر عمویم از
 اینکه نتوانسته با در نظر گرفتن وضع موجود به وظیفه

مهمانوازی به نحو احسن عمل کند ، متأسف است .
بدبختانه تعداد شما خیلی زیاد است و اینجا هم يك مغازه
دخانیات فروشی است که شن ته باید زندگیش را از
در آمد آن تأمین کند .

شن ته ای که ما می شناسیم هیچگاه این حرف را به ما
نخواهد زد .

شاید حق باتو باشد . (به نجار) : بدبختی در اینست
که فقر و فاقه در این شهر آنقدر زیاد است که سروسامان
دادن به آن از عهده یکنفر خارج است . متأسفانه از
هزار و اندی سال پیش که يك شاعر این دویستی را ساخته
تا بحال کوچکترین تغییری در وضع موجود مشهود
نشده است :

چون از حاکم پرسیدند : به چه طریق میتوان
به سرمازدگان شهر کمک کرد ؟ پاسخ داد :
بالحافی ده هزار پائی که بتوان با آن
تمام محله های فقیر نشین را پوشاند .

(مشغول مرتب کردن مغازه میشود .)

ظاهراً سرکار در صدد سروسامان بخشیدن به وضع
دختر عموی خود هستید . ایشان در حدود صد دلار بابت
این قفسه ها به بنده بدهکارند که خودشان هم در حضور
شهود به آن اعتراف کرده اند .

مرد

شوی تا

نجار

شوی تا

(در حالیکه صورتحساب را از جیب بیرون میآورد)

نچار

فکر نمیکنی صد دلار قدری زیاد باشد ؟

شوی تا

کمتر نمیشود . آخر زن و بچه من هم نان میخواهند .

نچار

(بالحنی جدی) : چند تا بچه داری ؟

شوی تا

چهار تا .

پس بیست دلار بتو میدهم .

(مرد با صدای بلند میخندد .)

نچار

مگر عقل از سرت پریده ؟ اینها از چوب گردو ساخته

شده .

شوی تا

پس آنها را از اینجا ببر .

نچار

م منظور ؟

شوی تا

منظورم اینست که آنها برای من گران است . زود باش

قفسه های چوب گردو را از اینجا ببر .

زن

پیشنهاد بدی نیست . (میخندد .)

نچار

(مرد) : من از تو میخواهم که دوشیزه شن ته را

اینجا حاضر کنی . از قرار معلوم او آدم درست تری

است .

شوی تا

الته ! اما او از پا درآمده .

نچار

(باقیافه ای مصمم چند قفسه را برمیدارد و بطرف در

میبرد) : خیلی خوب ، پس اجناس را همین جاتلنبار

کن . برای من فرق نمیکند .

شوی تا

(به مرد) : کمکش کن .

مرد

(قفسه ای بر میدارد و در حالیکه خنده تمسخر آمیزی

بر لب دارد بطرف در میبرد) : زود باش قفسه هایت را

بریز بیرون .

نجار

مادر سگ ! آنوقت تکلیف زن و بچه من با گرسنگی

چی میشود ؟

شوی تا

چون دلم نمیخواهد اجناس را روی زمین تلنبار کنم ،

باز هم پیشنهاد بیست دلار را تکرار میکنم .

صد دلار .

نجار

(شوی تا بی تفاوت از پنجره به خارج نگاه میکند . مرد

میروند تا بقیه قفسه ها را بخارج حمل کند .)

نجار

کله پوک ، لا اقل سواظب باش آنها را نشکنی ! (مردد) :

آخر آنها طبق اندازه ساخته شده اند . فقط توی این

سوراخی جا میگیرند . چوبی که بریده شده دیگر

به چه درد میخورد ، حضرت آقا ؟

شوی تا

منهم درست بهمین دلیل فقط بیست دلار پیشنهاد میکنم ،

چون چوبها طبق اندازه بریده شده اند .

(زن از خوشحالی در پوست نمی گنجد .)

نجار

(با سرخوردگی) : دیگر بیش از این جر و بحث

نمی کنم . باشد ، قفسه ها را بردار و هر چقدر که دلت

میخواهد بده .

شوی تا

همان بیست دلار که گفتم .

(دوسکه ده دلاری روی میز میگذارد . نجار آنها را بر میدارد .)

مرد

(در حالیکه قفسه ها را دوباره بداخل می آورد) :
برای چند تا تخته شکسته همین هم زیاد است .

نجار

پول يك شب عرق خوری بیشتر نیست . (خارج میشود .)
خوب ، حسابمان با این یکی تسویه شد .

مرد

زن

(اشکهای را که در اثر خنده زیاد از چشمانش جاری شده پاك میکند) : « از چوب گردو ساخته شده . » -

« پس آنها را ببر . » - « صد دلار . چهار تا بچه دارم . » -

« بهمین دلیل بیست دلار بتم میدهم . » - « آخر آنها طبق

اندازه ساخته شده اند . » - « درست بهمین دلیل فقط

بیست دلار . » همینطور باید با این جور آدمها رفتار کرد .

درست است (باقیافه ای جدی) زود باشید از اینجا

شوی تا

بروید .

مرد

ما ؟

شوی تا

بله ، شما . شما دزدها و مفت خورها . اگر با جرو بحث

وقت تلف نکنید و زود از اینجا بیرون بروید ، خود

را بموقع از مهلکه نجات داده اید .

مرد

جوابت را ندهم بهتر است . باشکم گرسنه جرو بحث

کردن بیفایده است . این پسرک کجا گم و گور شد ؟

شوی تا

بله ، کجا گم و گور شد ؟ به شما که گفتم من میل ندارم
پسرك با شیرینی های دزدی پا توی این مغازه بگذارد .
(ناگهان با فریاد) : برای بار آخر میگویم ، بروید
بیرون .

(آنها باز هم می نشینند .)

شوی تا

(خشمش را فرو میبرد) : میل خودتان است .
(نزدیک در میروود و سلام غرائی میکند . پاسبانی
جلوی در ظاهر میشود .)

شوی تا

ظاهراً سرکار مأمور حفظ نظم این محله هستید ؟
بله قربان .

پاسبان

شوی تا

اسم من شوی تا . (لبخندی به یکدیگر تحویل میدهند)
چه هوای خوبی !

پاسبان

شوی تا

فقط کمی گرم است .
بله ، يك کمی .

رد

(آهسته به زن) : اگر تا برگشتن پسرك همینطور ورزینند ،
حسابمان صاف است .

شوی تا

(میکوشد مخفیانه قضیه را به شوی تا حالی کند .)
(بی توجه باو) البته هوای داخل مغازه با هوای پراز
گرد و غبار توی خیابان خیلی فرق میکند .

پاسبان

زن

البته که فرق میکند .
(به مرد) : خیالت تخت باشد . پسرك بمحض دیدن

پاسبان خودش را این طرف‌ها آفتابی نمی‌کند .

شوی تا

چرا نمی‌آئید تو؟ اینجا واقعاً هوا خنک‌تر است . من و دختر عمویم چند روزی است که این مغازه را باز کرده‌ایم . خدمت شما که عرض کنم ، ما خیلی دلمان می‌خواهد بسام‌موران دولت روابط حسنه‌ای داشته باشیم .

پاسبان

(درحالی‌که داخل مغازه می‌شود) : نظر لطف شماست ، آقای شوی تا . بله ، اینجا واقعاً هوا خنک‌تر است .
(آهسته) : عمداً پاسبان را آورد توی مغازه که پسرک را ببیند .

مرد

شوی تا

اینها مهمان‌های ما هستند ، از آشنایان دور دختر عمویم . داشتیم خدا حافظی می‌کردیم .
(باطمینان) : خوب ، پس ما رفتیم .

مرد

شوی تا

به دختر عمویم می‌گوییم که برای جای خواب از او تشکر کردید ولی فرصت نداشتید تا برگشتن او منتظر بمانید .

(از میان خیابان سرو صدا بلند می‌شود « آی دزد ! بگیرید ! »)

چه خبر شده ؟

پاسبان

(پسرک به نزدیک در میرسد . شبرینی‌ها از داخل پیراهنش بیرون میریزد . زن بانومیدی‌باو اشاره می‌کند

پاسبان

که فرار کند . پسرک بر می‌گردد تا از آنجا دور شود .
ایست ! (پسرک را دستگیر میکند) : این شیرینی‌ها
را از کجا آوردی ؟

پسرک

پاسبان

زن

از آنجا .
آها ! یعنی دزدیده ای ، بله ؟
ما از جریان خبر نداشتیم . خود سرانه این کار را
کرده ، خاك بر سر .

پاسبان

آقای شوی تا ، ممکن است موضوع را روشن کنید ؟
(شوی تا سکوت میکند .)

پاسبان

شوی تا

زن

شوی تا

پاسبان

پس همه‌تان با من بیائید کلانتری .
متأسفم که این جریان توی مغازه من اتفاق افتاد .
خود اوهم اینجا بود که پسرک راه افتاد .
سرکار ، مطمئن باشید اگر من قصد داشتم سرپوش روی این
قضیه بگذارم هیچگاه شمارا به داخل مغازه دعوت نمی‌کردم .
واضح است . البته شما هم تصدیق میکنید که من به
حکم وظیفه ام مجبورم اینها را جلب کنم . (شوی تا
تعظیم میکند .) زود باشید راه بیفتید .
(آنها را باخود میبرد .)

پدر بزرگ

(دم در با لحنی دوستانه) : روز بخیر .
(همه بجز شوی تا خارج میشوند . شوی تا دو باره مشغول
مرتب کردن مغازه میشود . صاحبخانه داخل میشود .)

صاحبخانه

خوب ، پس این آقا پسر عمو که میگویند شما هستید .
چرا باید پاسبان بیاید توی خانه من وعده ای را جلب
کند ؟ به چه حقی دختر عموی شما اینجا را تبدیل
کرده به مسافرخانه ؟ چه فایده که آدم کسانی را به
خانه اش راه بدهد که تا دیروز توی زاغه ها بودند و از
نانوای سرگذر خرده نان گدائی میکردند ؟ می بینید که
همه چیز را میدانم .

شوی تا

بله ، می بینم . ظاهراً از دختر عمویم پیش شما خیلی
بدگوئی کرده اند . اتهام او اینست که گرسنگی کشیده .
اینرا که همه می دانند . همه او را آدم فقیری می شناسند .
او يك ... بی سرو پا بود .

صاحبخانه

شوی تا

بگذارید بگوئیم بدبخت که زننده ترین کلمات را بکار
برده باشیم .

صاحبخانه

اوه ، خواهش میکنم احساساتی شدن را کنار بگذارید .
من از کسب و کار او حرف میزنم نه از در آمدش .
بی شك وضع در آمدش چندان بد نبوده و گرنه حالا مغازه -
ای در کار نبود . حتماً چندتا از آن حضرات پیروپاتال
ترتیب کار را داده اند ، والا آدم چطور صاحب مغازه
میشود ؟ این خانه جای خوش نامی است . مستأجران
اینجا دلشان نمی خواهد با این جور آدمها زیر يك سقف
زندگی کنند . من آدم بدقلبی نیستم اما مجبورم رعایت

حال دیگران را بکنم .

شوی تا

(بالحنی خشك) : خانم می‌جو ، من وقت زیادی ندارم . صاف و پوست‌کنده بگوئید ، چقدر برایمان خرج برمیدارد اگر بخواهیم در این خانه خوشنام زندگی کنیم ؟

صاحبخانه

شوی تا

باید عرض کنم شما خیلی خونسرد تشریف دارید .
(اجاره نامه را از کتو میز بیرون می‌آورد) : مبلغ مال‌الاجاره خیلی زیاد است . اینطور که از اجاره نامه پیدا است باید آنرا ماه به ماه پرداخت .

صاحبخانه

شوی تا

ولی نه برای اشخاصی مثل دختر عموی شما .
منظور ؟

صاحبخانه

شوی تا

منظورم اینست که اشخاصی نظیر دختر عموی شما باید اجاره شش ماه را که دو بیست دلار میشود قبلاً بپردازند . دو بیست دلار ؟ واقعاً ظالمانه است . آخر اینهمه پول را از کجا بیاورم ؟ فروش اینجا اینقدرها نیست . تنها امیدم اینست که زنهای گونی دوز کارخانه سیمان زیناد سیگار دود کنند ، زیرا اینطور که شنیده‌ام کارشان خیلی طاقت فرساست . اما آنها هم دستمزد چندانی ندارند .

صاحبخانه

شوی تا

خوب بود قبلاً فکر این چیزها را می‌کردید .
خانم می‌جو ، بالاخره شما هم احساس دارید . درست

است که دختر عموی من مرتکب اشتباهی نابخشودنی شده و به عده‌ای نگون بخت پناه داده اما میتواند خودش را اصلاح کند . بامن که خودش را اصلاح کند . کجا میتوانید مستأجری از او بهتر پیدا کنید؟ مستأجری که مفهوم درماندگی را بفهمد چرا که خودش درست از قلب آن آمده است؟ يك چنین شخصی با هر جان کندنمی شده اجاره اش را سرموعدمقرر خواهد پرداخت . بهر کاری تن درمیدهد ، همه چیزش را فدا میکند ، همه چیزش را می فروشد ، از هیچ چیز روی نمیگرداند و همیشه عبد و عبید شما خواهد بود تا مبادا مجبور شود به جای اولش باز گردد . يك چنین مستأجری حکم کیمیا را دارد .

صاحبخانه

یا باید دویست دلار پیش کرایه را بپردازد یا برگردد همان جائی که بوده ، یعنی توی خیابان .
(پاسبان داخل میشود .)

پاسبان

صاحبخانه

پاسبان

امید وارم مزاحم نباشم ، آقای شوی تا .
مثل اینکه پلیس علاقه خاصی به این مغازه دارد ؟
خانم می چو ، امیدوارم سوء تفاهمی در مورد آقای شوی تا برایتان پیش نیامده باشد . آقای شوی تا با ما همکاری کردند و من فقط آمده ام که از ظرف پلیس از ایشان تشکر کنم .

صاحبخانه

خوب ، این مسائل بمن مربوط نیست . امیدوارم دختر
عمویتان با پیشنهاد من موافقت کند . من مایلم با
مستاجرما روابط حسنه‌ای داشته باشم . روز بخیر ،
آقایان . (خارج میشود .)

پاسبان

شوی تا

با خانم می‌جو اختلافی دارید ؟
او پیش کرایه می‌خواهد زیرا دختر عمویم را آدم صالحی
نمیداند .

پاسبان

و شما این پول را ندارید ؟ (شوی تا سکوت میکند .)
ولی آقای شوی تا ، برای شخصی مثل شما که وام
گرفتن کار ساده‌ایست .

شوی تا

پاسبان

شوی تا

شاید ، اما شخصی مثل شن ته چگونه وام بگیرد ؟
مگر شما اینجا نمی‌مانید ؟
نه . بعد از این هم دیگر نمی‌توانم بیایم . این بار هم
فقط بین راه مسافرت موفق شدم دستی زیر پر و بالش
بگیرم . فقط توانستم از سقوط حتمی نجاتش دهم .
از این ببعد مجبور است روی پای خودش بایستد .
خیلی نگران آینده‌اش هستم .

پاسبان

آقای شوی تا ، متأسفم که از لحاظ مال الاجاره دچار
اشکال شده‌اید . باید اعتراف کنم که ما ابتدا با سوء
ظن باین مغازه نگاه میکردیم اما با قاطعیتی که شما
چند دقیقه پیش از خود نشان دادید ، معلوم شد که شما

چه جور آدمی هستید . ما مأمورهای دولت خیلی زود متوجه می‌شویم که چه کسی را حامی نظم و قانون بدانیم .

شوی تا

(به تلخی) : سرکار ، من حاضرم برای حفظ این مغازه محقر که دختر عمویم آنرا هدیه خدایان میداند ، تا جایی که قانون اجازه میدهد ، هرکاری از دستم بریاید بکنم . اما سختگیری و حقه بازی تنها در مورد ضعیفان مؤثر است . مرزها را بازیر کی خاصی مشخص کرده اند . جریان کار من درست مثل حکایت آن مردیست که از عهده موشها برآمد اما بعد با رودخانه مواجه شد . (پس از يك مكث کوتاه) سیگار میکشید ؟ (در حالیکه دو عدد سیگار در جیبش میگذارد) :

پاسبان

مأموران پلیس از رفتن شما خیلی ناراحت خواهند شد . ولی شما باید به خانم می‌چو حق بدهید . بهتر است سرخودمان کلاه نگذاریم . شن‌ته زندگیش را از راه خود فروشی تأمین میکرد . لابد می‌پرسید جز این چه کاری میتواندست بکند ؟ مثلاً از چه منبعی قرار بود اجاره خانه‌اش را بپردازد ؟ اما تمام این حرف‌ها هیچ تغییری در اصل قضیه یعنی در اینکه این کار عمل ناپسندی است ، نمی‌دهد . دلیل : اولاً عشق قابل خرید و فروش نیست چونکه در غیر اینصورت حکم کالا را پیدا

میکند . ثانیاً عشق زمانی ارزش دارد که در ازای عشق متقابل به کسی عرضه شود نه در مقابل پول . ثالثاً نه بخاطر سر کردن شکم بلکه از روی کمال دلباختگی . البته این فلسفه بافی ها در حال حاضر به ما کمکی نمیکند زیرا آب رفته را نمی توان به جوی بازگرداند . فعلاً مجبور است کرایه شش ماه را رو براه کند . آقای شوی تا ، باید عرض کنم که راهی به نظرم نمی رسد . (سخت به فکر فرو میرود) آقای شوی تا ، راهش را پیدا کردم . يك شوهر برایش دست و پا کنید .

(پیرزن کوتاه قدی داخل میشود .)

يك سیگار برگ خوب و ارزان برای شوهرم میخواستم . فردا چهلمین سالروز ازدواج ماست و بهمین خاطر خیال داریم جشن مختصری بگیریم .

(با لحنی مؤدبانه) : بعد از چهل سال هنوز هم جشن میگیرید ؟

تا حدی که امکانات ما اجازه میدهد . ما آن مغازه قالی فروشی را داریم . امیدوارم برای هم همسایه های خوبی باشیم . این روزها آدم به همسایه های خوب احتیاج دارد . بد دوره و زمانه ای شده .

(چند جعبه محتوی سیگار بر گهای مختلف جلوی او میگذارد) : متأسفانه این جمله هم دیگر قدیمی شده است .

پیرزن

شوی تا

زن

شوی تا

پاسبان

آقای شوی تا ، چیزی که ما لازم داریم سرمایه است .
از اینرو پیشنهاد میکنم که ازدواج کند .

شوی تا

(با لحنی عذر خواه به پیرزن) : من بخودم اجازه
دادم که بعضی از مشکلات خصوصی ام را با این آقای
پاسبان در میان بگذارم .

پاسبان

ما به مال الاجاره شش ماه احتیاج داریم . خوب ،
این پول را از طریق يك ازدواج مناسب تأمین میکنیم .
باین سادگیها هم که شما فکر میکنید نیست .

شوی تا

چطور ؟ يك طرف قضیه که درست است ، يك مغازه
کوچک با آینده ای نوید بخش دارد . (به پیرزن) :
شما چی فکر میکنید ؟

پیرزن

(با تردید) : درست است ...

پاسبان

يك آگهی توی روزنامه میدهیم .

پیرزن

(محتاطانه) : در صورتیکه خانم موافق باشد .

پاسبان

چرا موافق نباشد ؟ من متن آگهی را می نویسم . هر
کاری يك جوابی دارد . يكوقت خیال نکنید که ما موران
دولت برای يك مغازه دار زحمتکش جائی در قلبشان
ندارند . شما به ما کمک کردید ، ما هم در عوض متن
آگهی ازدواج را برای شما می نویسیم . هاهاهها .

(با عجله دفترچه یاد داشتش را از جیب بیرون می آورد ،
نواک مداد را تر مینماید و شروع به نوشتن میکند .)

شوی تا

پاسبان

(باطمینان) : بدفکری هم نیست .

دوشیزه‌ای دارای مغازه‌ای تازه افتتاح ... حاضر است ...
 با آقای محترمی که صاحب اندک سرمایه‌ای باشد ...
 در صورتیکه قبلاً هم ازدواج کرده باشد بلامانع است ...
 ازدواج کند . و به آن اضافه میکنیم : دختری هستم
 جذاب و خوش سیما . چطور است ؟

شوی تا

پیرزن

فکر نمی‌کنید کمی اغراق باشد ؟

(بالحنی محبت آمیز) : بهیچ وجه . من خودم او را دیده‌ام .
 (پاسبان این برگ را از دفترچه اش جدا میکند و به
 شوی تا میدهد .)

شوی تا

بدبختانه دارم باین حقیقت پی میبرم که انسان باید خیلی
 خوش شانس و دارای افکار بکر و دوستان بیشمار
 باشد که زیر چرخ روزگار خردنشود . (روبه پاسبان)
 مثلاً خود من با همه قاطعیت و وقتی پای این مال الاجاره
 لعنتی بمیان آمد ، پاک روحیه‌ام را باختم تا اینکه شما
 با يك راهنمایی خوب به كمك من آمدید . حالا میبینم
 كه واقعاً راه چاره‌ای وجود دارد .

غروب ، در پارك شهر

(مردی جوان و ژنده پوش بانگاه ، هواپیمائی را که
 ظاهراً بطرز ماهرانه‌ای برفراز پارك در آسمان اوج
 میگیرد ، دنبال میکند . طنابسی را از جیبش بیرون
 می‌آورد وبا چشمان جستجو گر به اطراف مینگرد ؛
 در حالیکه از روی چمن عبور میکند ، به دو روسپی
 برمیکشود . یکی از آندو نسبتاً سالخورده و دیگری
 همان دختر خواهر وابسته به خانواده هشت نفری
 است .)

روسی جوان عصر بخیر ، آقا زاده . معامله مان ، میشود ، خوشگله؟
 سون بشرط اینکه يك چیز خوراکی برایم بخرید .
 روسپی سالخورده مثل اینکه عقلت کم شده (به روسپی جوان) : بیا

برویم . و قتمان را تلف میکنیم . این همان خلبان بیکار است .

روسپی جوان ولی غیر از او کسی توی پارک نیست . الآن هم باران میگیرد .

(براه خود ادامه میدهند . سون طناب را باز میکند و در حالیکه اطرافش را می‌پاید ، آنرا به شاخه درختی آویزان میکند : ولی در همین لحظه دو نفر مزاحم سر میرسند . همان دو روسپی هستند که برگشته‌اند ، ولی متوجه او نمی‌شوند .)

روسپی جوان گمان کنم از آن رگبارها بزنند .
(شن‌ته از راه میرسد .)

روسپی سالخورده نگاه کن کی دارد می‌آید . همان ملعونی که تسو و خانواده ات را به روز سیاه نشاند .

روسپی جوان کار او نبود ، کار پسر عمویش بود . خودش بماناده . و حتی حاضر شد پول شیرینی‌ها را بپردازد . من با خود او دشمنی ندارم .

روسپی سالخورده ولی من دارم . (با صدای بلند) : آهای ! خواهر ناز نازی و پولدار ما را باش ! با وجود اینکه يك مغازه خریده ، هنوز میخواهد مشتری‌های ما را تور کند .

شن‌ته نمی‌خواهد درسته قورتم بدهی . من دارم میروم توی قهوه‌خانه کنار برکه .

روسی جوان راست است که تو میخواهی با مرد زن طلاق داده‌ای

که سه تا بچه دارد ازدواج کنی ؟

بله . حالا هم دارم میروم آنجا پیش او .

شن ته

(با بی حوصلگی) : بالاخره گورتان را گم میکنید یا

سون

نه ؟ قارقارکها ! حتی اینجا هم آدم نمی تواند راحت

باشد .

روسی سالخورده در دهنش را لجن بزن .

(دو روسی دور میشوند .)

(دنبال سر آنها فریاد میزند) : لاشخورها ! (به

سون

تماشاگران) : حتی در این مکان دور افتاده هم دنبال

شکار میگردند ، آنهم با چه سماجی . حتی توی پیشه

وزیر باران دنبال شکار میگردند !

(خشمگین) : چرا الترانی میگوئی ؟ چشمش به

شن ته

طناب میخورد .) اوه !

چرا بهت زده ؟

سون

با این طناب میخواهی چکار کنی ؟

شن ته

بروخواهر ، برواپولی توی بساط من پیدانی شود ،

سون

حتی يك پول سیاه تازه اگر هم داشتم ، خرج تو

نمیکردم بلکه يك لیوان آب می خریدم .

(باران شروع به باریدن میکند .)

با این طناب میخواهی چکار کنی . نباید این کار را بکنی .

شن ته

سون

به تو ربطی ندارد . گورت را گم کن .

شن ته

دارد باران می آید .

سون

سمی نکن بیانی زیر این درخت .

شن ته

(در حالیکه همانجا بی حرکت می ایستد) : نه .

سون

خواهر ، دست بردارد . فایده ای ندارد . بامن معاملات

نمیشود . با آن پاهای کج و معوجت بدر من

نمی خوری .

شن ته

چه دروغ ها !

سون

لازم نیست آنها را به من نشان بدهی . لعنت بر شیطان !

خوب ، حالا که دارد باران می آید ، پس بیازیر درخت .

(با احتیاط نزدیک میرود وزیر درخت می نشیند .)

شن ته

چرا میخواهی این کار را بکنی ؟

سون

حالا که میخواهی بدانی ، برایت میگویم تا بلکه از شرت

خلاص بشوم (مکث میکند .) میدانی خلبان یعنی چه ؟

شن ته

بله ، توی قهوه خانه گاهی با خلبانها روبرو شده ام .

سون

نه ، ندیده ای . آنها را که تو دیده ای چند تا جفله

کله پوک هستند که کلاه چرمی بصرمی گذارند . عده ای

جعلق که نه گوششان با صدای موتور آشناست و نه

چیزی از آن سردر میآورند . آنها را همینطوری

می چپانند توی هواپیما برای اینکه سبیل رئیس پایگاه

چرب بشود . اگر به یکی از آنها بگوئی : هواپیمایت

را در ارتفاع دوهزار پائی از میان ابرها بیاورپائین و آنوقت با يك فرمان ببر بالا ، جواب میدهد : ایسن این کارها جزء قراردادمان نیست . به آدمی که نتواند در موقع پرواز ، هواپیما را عینهو ما تحت خودش روی زمین بنشاند ، نمی شود گفت خلبان بلکه باید اسمش را گذاشت ابله . اما خود من در واقع از همه کس ابله ترم برای اینکه تمام کتابهایی را که راجع به پرواز نوشته شده توی مدرسه در پکن خواندم بجز يك صفحه ، همان صفحه ای که در آن نوشته بودند : به خلبان احتیاجی نداریم . در نتیجه من خلبان شدم اما خلبان بدون هواپیما ، خلبان هواپیمای پستی ای که محمولات پستی ندارد . ولی تو که معنی این حرفها را نمی فهمی .

فکر میکنم بفهمم .

به تو میگویم نمی فهمی ، بگو نمی فهمم .

(میان خنده و گریه) : وقتی بچه بودم ، لك لكی داشتیم که يك بالش شکسته بود . انس عجیبی به ما گرفته بود و اذیت و آزار ما را تحمل میکرد ؛ با غرور خاصی دنبال ما راه میافتاد و با سروصدا به ما می فهماند که خیلی تند راه نرویم . اما هنگام بهار و پائیز که پرنده ها برفراز دهکده پرواز میکردند ، سخت غمگین میشد . و من حال او را خوب می فهمیدم .

شن ته

سون

شن ته

سون

شن ته

سون

شن ته

گریه نکن .

باشد .

توالت خراب میشود .

خوب ، دیگر تمام شد .

(با سر آستین اشکهایش را پاک میکند . سون ، در

حالیکه همانطور به درخت تکیه زده وبدون آنکه سر

به جانب او بگرداند ، صورت او را نوازش میکند .)

حتی صورت خودت را هم نمی توانی درست و حسابی

پاک کنی .

سون

(با دستمالی صورت او را پاک میکند . سکوت .)

حالا که خیال داری اینجانبشینی و مرا از به دار آویختن

خود باز داری ، پس لا اقل چیزی بگو .

سون

نمی دانم چه بگویم .

شن ته

اصلاً چرا میخواهی مرا از این شاخه پائین بیاوری ؟

سون

برای اینکه خیلی وحشت کرده ام . حتماً میخواستی

شن ته

به این کار دست بزنی چون غروب خیلی غم

انگیز است .

(به تماشاگران) :

در سرزمین ما

نمی بایست غروب های غمبار وجود داشته باشد

و پل های غول پیکر برفراز رودها نیز ،

حتی ساعات میان شامگاه و سپیده دم
وروزهای زمستان هم خطرناکست ،
زیرا در اثر تهیدستی

کوچکترین چیزی سبب میشود .
که مردم

زندگی تحمل ناپذیر خویش را به دورافکنند .
از خودت حرف بزنی .

سون

شن ته

سون

مثلا از چه چیز خودم ؟ من يك مغازه كوچك دارم .
(بالحنی کنایه آمیز) : كه تو يك مغازه داری و عقب
مشتري نمیگرددی .

شن ته

(با لحنی قاطع) : درست است . ولی پیش از آن
در خیابانها پرسه میزدی .

سون

شن ته

لابد هم هدیه خدایان است ؟
بله .

سون

ناگهان يك شب از آن شبها جلوی رویت سبز شدند
و گفتند : بگیر ، این پولها مال تو ؟

شن ته

(در حالیکه میخندد) : برعکس ، يك روز صبح .
خیلی هم مجلس گرم کن نیستی .

سون

شن ته

(پس از يك مكث کوتاه) : کمی میتوانم عود بزنی
و ادای مردم را در بیاورم . (با صدای دورگه ای ادای
يك مرد متشخص را در می آورد) : « نه ، این غیر

ممکن است. باید کیف پولم را جا گذاشته باشم.» ولی
بعد از اینکه این مغازه را خریدم، اول عودم را به
گوشه‌ای پرت کردم و بعد بخودم گفتم: حالا دیگر میتوانی
خودت را بزنی به بیعاری، کار بدی هم نیست.

بخود گفتم: حالا که زن پولداری شده‌ام،

تنها میگردم و تنها به رختخواب می‌روم.

بخود گفتم: لا اقل تا یکسال

باهیچ مردی رابطه برقرار نخواهم کرد.

پس چطور حالا می‌خواهی با آن مردی که در قهوه‌خانه

کنار بر که منتظر توست ازدواج کنی؟

(شن‌ته سکوت میکند.)

تو از عشق چی می‌فهمی؟

خیلی چیزها.

اصلاً هیچ چیز، خسواهر. شاید از کارت خوشتر

می‌آمده؟

نه.

(بی آنکه بطرف او سر بگرداند، صورت او را نوازش

میکند) : از این کار خوشتر می‌آید؟

بله.

تو آدم کم توقعی هستی. عجب شهری!

تو دوست و آشنائی نداری؟

سون

سون

شن‌ته

سون

شن‌ته

سون

شن‌ته

سون

شن‌ته

سون

يك فوج ، اما کسی که به درد دل من، منی که هنوز بیکار مانده‌ام ، گوش بدهد وجود ندارد . همه آنها طوری وانمود میکنند که انگار دارند به حرف‌های کسی گوش میدهند که از بودن آب توی دریا شکایت دارد . مگر تو کسی را داری ؟

شن‌ته

(مردد) : من فقط يك پسرعمو دارم .

سون

پس مواظب خودت باش!

شن‌ته

او تنها یکبار آمد سراغ من . حالا هم برای همیشه از اینجا رفته است . ولی تو چرا اینقدر بدبین و ناامیدی؟ می‌گویند سخن کسی که از روی ناامیدی حرف بزند، لطفی ندارد . ادامه بده . از هیچی بهتر است .

سون

شن‌ته

(با حرارت) : با وجود اینهمه فقر و بیچارگی هنوز هم آدمهای خوب پیدا میشوند . يك روز وقتی بچه بودم . با يك پشته هیزم به زمین خوردم . پیرمردی مرا از زمین بلند کرد و حتی پشیزی هم بمن داد . بارها به این واقعه فکر کرده‌ام . بخصوص افراد بی بضاعت با رغبت بیشتری بذل و بخشش میکنند . شاید مردم مایلند آنچه را که در توان دارند عرضه کنند . و چه راهی بهتر از مهر ورزیدن . کینه‌توزی در حقیقت نشانه‌ای از بی کفایتی است . وقتی کسی ترانه‌ای میخواند ، ماشین میسازد یا نوا میزند ، در واقع دارد مهر میوزد . تسو
برنج

هم مهربان هستی .

با این حساب مهربان بودن کار چندان مشکلی نیست؟

نه . همین الآن يك قطره باران روی صورتم افتاد .

کجای صورتت ؟

ما بین دو چشمم .

به چشم راستت نزدیک تر بود یا به چشم چپت؟

به چشم چپم .

خوب . (پس از اندکی ، خواب آلود) : و دیگر

با مردها حسابی نداری ؟

(با تبسم) : ولی پاهای من که کج و معوج نیست ؟

شاید نباشد .

بطور حتم نیست :

(در حالیکه بی رمق به درخت تکیه زده است) : با

این وصف چون دو روز است لب به غذا نخورده ام و

یکروز است آب نخورده ام ، قادر نیستم با تو عشق

بازی کنم ، حتی اگر دلم هم بخواهد .

زیر باران بودن چه لطفی دارد !

(وانگ آفروش در حالیکه آواز سرداده است ، از

دور پیدا میشود) :

ترانه آب فروش در زیر باران

من اینجا زیر باران ایستاده ام

سون

شن ته

سون

شن ته

سون

شن ته

سون

شن ته

سون

شن ته

سون

شن ته

و آب میفروشم .

با آنکه راه درازی را

برای این چند جرعه آب پیموده‌ام ،

واکنون فریاد میزنم : آب بخرید ،

هیچکس عطش زده و مشتاق

خریدار آن نیست ،

پولی بهای آن نمی‌پردازد و آنرا نمی‌نوشد ،

(سگ توله ها ، آب بخرید !)

کاش میتوانستم سوراخ آسمان را مسدود کنم .

همین چند شب پیش در خواب دیدم که

هفت هشت سالی است باران نباریده

و من آب خود را قطره قطره می‌پیمایم .

مردم گرد من فریاد می‌زدند : آب !

هر کس بطرف من دست دراز میکرد ،

سراپایش را برانداز میکردم

بینم از ریخت و قواره اش خوشم می‌آید یا نه .

(سگ توله ها له له می‌زدند .)

(در حالیکه می‌خندد) :

اکنون ای علف‌های هرزه !

به پشت آرمیده و آسوده خاطر

خود را از پستان متورم ابرها سیراب می‌کنید

بدون اینکه بهای آنرا جویا شوید ،

ومن فریاد می‌زنم : آب بخرید !

اما هیچکس عطش زده و مشتاق

خریدار آن نیست ،

پولی بهای آن نمی‌پردازد و آنرا نمی‌نوشد .

(سگ‌توله‌ها ، آب بخرید !)

(باران بند آمده است . شن‌ته و انگ‌را می‌بیند و

بطرف او میرود .)

اوه ، وانگ ، تو برگشتی؟ من ظرف آبت را پیش خودم

نگاه داشته‌ام .

خیلی از تو ممنونم . راستی حالت چطور است ،

شن‌ته ؟

خوب است . من بامردباهش و پرشهامتی آشنا شده‌ام

و می‌خواهم يك لیوان آب از تو برای او بخرم .

سرت را بگیر بالا و دهانت را باز کن ، هر قدر که دلت

می‌خواهد آب بخور . هنوز از شاخ و برگ‌ها آب

می‌چکد .

ولی من از آن آبی که توداری می‌خواهم ، وانگ .

از آن آبی که از راهی دور آورده‌ای

و ترا خسته کرده است .

آنرا برای مردی که آنجا است می‌خواهم .

شن‌ته

وانگ

شن‌ته

وانگ

شن‌ته

او خلبان است و خلبان

از هر کس دیگر شجاع تر است .

با توفانهای سهمگین به جدال بر می خیزد ،

بر فراز آسمانها به پرواز در می آید

و برای دوستان ما در سرزمینهای دوردست

نامه های محبت آمیز می برد .

(شن ته پول آب رامی پردازد و به سوی سون می رود .)

(با خنده و صدای بلند به وانگ) : به خواب رفته .

من و ناامیدی و باران او را کاملاً خسته کرده ایم .

شن ته

میان پرده

خوابگاه وانگ
در کانال فاضل آب

(آفروش خواب است . موزيك مترنم است . کانال
به چشم میخورد . آفروش خدایان را در خواب میبیند .
(شوق زده) : سروران من ، اورا دیدم . اصلا عوض
نشده است .

وانگ

خدایان

وانگ

باعث خوشوقتی است .
او عاشق شده . مرد مورد علاقه اش را بمن نشان داد .
حالش هم کاملا خوبست .
چه خبر خوشی ! امید داریم عشق تصمیم اورا در انجام
کارهای خیر راسخ تر کند .

خدایان

وانگ

همینطور هم هست . او تا آنجا که میتواند کارهای نیک میکند
مثلا چه کارهای نیکي؟ بر ایمان تعریف کن ، وانگ عزیز .

خدای اولی

- وانگ مثلا با همه کس خوش رفتاری میکند .
- خدای اولی (با حرارت) : خوب ، دیگر چی ؟
- وانگ کم اتفاق میافتد که کسی تنها بخاطر اینکه پول ندارد بدون سیگار از دم مغازه او برگردد .
- خدای اولی باعث امیدواریست . دیگر چی ؟
- وانگ به يك خانواده هشت نفره هم پناه داده است .
- خدای اولی (فاتحانه به خدای دومی) : هشت نفره ! (به وانگ)
- وانگ چیز دیگری هم به خاطرت میرسد ؟
- وانگ از من هم ، با وجود اینکه باران می آمد ، يك لیوان آب خرید !
- خدای اولی جز این هم از او انتظار نداشتیم .
- وانگ ولی انجام این کارها به پول زیادی احتیاج دارد .
- خدای اولی چنین مغازه کوچکی کفاف مخارج این قبیل کارها را نمیدهد البته ، البته ، اما يك باغبان کار آزموده بایک وجب زمین اعجاز میکند .
- وانگ در واقع او هم اعجاز میکند . مثلا هر روز صبح برنج توزیع میکند . باور کنید که نصف عایداتش فقط به مصرف همین کار میرسد .
- خدای اولی (با واخوردگی) : من هم چیزی نگفتم . برای آغاز کار ناراضی نیستم .
- وانگ باید در نظر داشته باشید که بددور و زمانه ای شده . یکبار

مجبور شد پسر عمویش رابه كمك بطلبد زیرا در اداره
مغازه مشکلاتی برایش پیش آمده بود .

بمحض اینکه پناهگاهی برپا شد ،
خیل پرندگان سرگردان در آسمان زمستانی ،
در جستجوی جای امنی ،

بدانسو پرکشیدند ، و روباه گرسنه
دیوار آنرا سوراخ کرد ، و گرگ يك پا
طرف غذا را واژگون ساخت .

بهر صورت ، دختر ك نتوانست به تنهایی از عهده انجام
این همه کار برآید . در عین حال همه مردم معتقدند که او
دختر خوبیست . باو لقب فرشته محله های فقیر نشین
را داده اند . چونکه نیکی های فراوانی از او در همین
مغازه كوچك سرزده است . حالا لین توی نجار هر چه
که دلش میخواهد ، بگوید .

خداي اولي

منظورت چیست ؟ مگر لین تو از او بدمی گوید ؟
تنها حرفش اینست که اجرت قسه ها را آنطور که مورد
نظر او بوده ، باو نپرداخته است .

وانك

خداي دومي

چی گفتی ؟ اجرت نجار آنطور که باید و شاید پرداخت
نشده ؟ آنهم از طرف شن ته ؟ چطور به این کار راضی
شده ؟

حتماً به اندازه کافی پول نداشته .

وانك

خداي دومي

فرق نمی کند . آدم باید هر طور شده قرض خود را بپردازد . حتی نباید بگذارد او را به بدحسابی ، هر چند هم که بی اساس باشد ، متهم کنند . دستورات مذهبی را می بایست ابتدا کلمه به کلمه بمورد اجرا گذاشت ، آنگاه به مفهوم واقعی آن جامه عمل پوشاند .

وانگ

خداي دومي

ولی این کار پسر عمویش بود ، سرور من ، نه خود او . پس این پسر عمو نباید دیگر به مغازه او قدم بگذارد . (درمانده) : فهمیدم ، سرور من . فقط بخاطر دفاع از شن ته اجازه بدهید این نکته را اضافه کنم که مردم این پسر عمو را به عنوان يك تاجر معتبر می شناسند . حتی پلیس هم باو احترام میگذارد .

وانگ

خداي اولي

خوب ، ماهم نمی خواهیم این پسر عمو را بدون محاکمه تکفیر کنیم . باید اعتراف کنم که من از مسائل تجاری چندان اطلاعی ندارم . باید دید آداب و رسوم چه حکم میکند . ولی آیا اصولاً این تاجر بازی ها لزومی دارد ؟ امروزه همه کس به تجارت روی آورده است . مگر آن هفت سلطان نیکو کار هم از راه تجارت به آن مقام والا رسیدند ؟ مگر کونگ که لقب عادل گرفت ماهی فروشی میکرد ؟ اصولاً تجارت چه ارتباطی با زندگی شرافتمندانه و قابل احترام دارد ؟

خداي دومي

(که سرمای سختی خورده است) : بهر حال این قبیل

مسائل نباید تکرار شود .

(عازم رفتن میشود . دو خدای دیگر نیز براه می افتند)

خدای سومی (عقب تر از سایرین ، با دستپاچگی) : لحن تند امروز

مارا می بخشی . ما خیلی خسته ایم و بی خوابی کشیده ایم .

جای خواب ؟ کدام جای خواب ؟ ثروتمندان ما

را به فقرا حواله میدهند ، آنها هم که جای کافی

ندارند .

(ناسزا گویان دور می شوند) : سست عنصر ! اینهم

خدایان

نیک ترینشان اجمعی بدرد نخور . بی اهمیت ، ناچیز .

البته با حسن نیت اما بدون نتیجه . باید لااقل ...

(صدای آنها دیگر به گوش نمی رسد .)

(دنبال آنها فریاد میزند) : سروران من ، اینقدر سخت

وانگ

گیر نباشید . در آغاز کار اینقدر پرتوقع نباشید .

سیدان جلوی مغازه شن ته

(يك آرایشگاه، يك مغازه قالی فروشی و مغازه دخانیات
فروشی شن ته . صبح است . جلوی مغازه شن ته دو
تن از اعضای خانواده هشت نفری یعنی پدر بزرگ
و زن برادر که هنوز آنجا مانده اند ، مرد بیکار و خانم
شین ایستاده اند :)

دیشب نیامد خانه ؟

زن برادر

شین

رفتارش عجیب شده . حالا که پسر عموی بسد عنفش
رفته و او فرصت پیدا کرده کمی برنج به ما بدهد، شبها
غیش میزند و خدا میداند به کدام جهنم دره میرود.
(از آرایشگاه سروصدائی به گوش میخورد . وانگ
با عجله از آنجا بیرون می آید. آقای شوفو ، آرایشگری

تنومند ، در حالیکه ابزار فرزنی خود را در دست دارد
او را دنبال میکند .

شوفو

حالا درسی بتو میدهم تا دیگر با این آب گندیده‌ات
مزاحم مشتریهای من نشوی . زود باش ، لیوانت را
بگیر و گورت را گم کن .

(وانگ به طرف لیوانی که شوفو جلوی او گرفته است
درست می‌برد اما شوفو آنچنان با ابزار فرزنی خود
روی دست وانگ می‌زند که فریادش بلند میشود .
بگیر ! بگذار این برایت درس عبرتی باشد .

شوفو

(نفس زنان به طرف مغازه‌اش برمی‌گردد .
(مرد بیکار لیوان را بر میدارد و به وانگ می‌دهد .
میتوانی بخاطر این کار از اوشکایت کنی .
دستم معیوب شد .

مرد بیکار

وانگ

فکر میکنی شکسته باشد ؟

مرد بیکار

اصلا نمی‌توانم آنرا تکان بدهم .

وانگ

بنشین و کمی آب روی آن بریز .

مرد بیکار

(وانگ می‌نشیند .)

بهر حال آب برایت خرج بر نمی‌دارد .

شهن

با وجود اینکه ساعت هشت صبح است . نمی‌توانی يك
تکه چلووار این دو روبرها گیر آورد . خانم هم که رفته
دنبال بلهوسی . عجب محشر خری است !

زن برادر

شین

(غمزده) : دیگر به فکرمانیست .

(شنه ، درحالیکه ظرف برنجی در دست دارد ، از ته
کوچه ظاهر میشود .)

شنه

(به تماشاگران) : هنوز شهر را در این وقت صبح
ندیده بودم . معمولاً در این ساعات روز ، از ترس اینکه
مبادا بیدار شوم ، سرم را زیر لحاف کشیم پنهان میکردم
و همانطور دراز می کشیدم . امروز به میان پسر بچه
های روزنامه فروش ، مردانی که خیابانها را آب پاشی
میکردند ، و گاریهائی که سبزیجات را از ده به شهر
می آوردند رفتم ، از محل سکونت سون تا اینجا راه
درازی را پیسودم اما با هر قدم بر شادیم افزود میشد .
همیشه می شنیدم که می گویند : عاشق در آسمانها
پرواز می کند . اما خوشتر آنست که انسان روی زمین
روی همین آسفالت راه برود . بدانید که انبوه خانهها
در صبحگاه ، در ساعاتی که آسمان شفاف و طلائی
رنگ هنوز از گرد و غبار تیره نشده ، بدلت هائی شبیه
هستند که بر آنها آتش افروخته باشند . بدانید که اگر
عاشق نباشید ، خیلی چیزها را از دست میدهید . شهر
خویش را بنگرید که چون سرازیر بر میدارد و زندگی
روزانه را آغاز میکند بگفته شعرا همانند استاد کار
پیرو پر تحرکی است که پیش از کار سینه را از هوائی

آزاد پرمیسازد و آنگاه ابزار کار خویش را بدست میگیرد . (به منتظران) : صبح بخیر . این هم برنج . (آن را توزیع می کند . در این هنگام چشمش به وانگ می خورد) صبح بخیر ، وانگ . من امروز کمی خل شده ام . در تمام طول راه خودم را در شیشه و بترین ها و رانداز میکردم و حالا هم به سرم زده که يك شال گردن بخرم . (پس از اندکی مکث) خیلی دلم میخواد خوشگل جلوه کنم . (بسرعت بطرف مغازه قالی فروشی میرود .)

شوفو

(که جلوی مغازه اش ایستاده ، به تماشاگران) : عجیب است که شنه ، صاحب مغازه دخانیات فروشی ویسایس ، تا بحال نظر مرا جلب نکرده ! امروز چقدر قشنگ شده ! الآن سه دقیقه است که محو تماشای او هستم و تصور میکنم بهمین زودی عاشق او بشوم . خیلی دوست داشتنی است . (به وانگ) : گورت را گم کن ، بی همه چیز !

(به آرایشگاه خود باز می گردد . شنه همراه با قالیفروش و همسرش از مغازه قالی فروشی بیرون می آید . شنه يك شال گردن و پیرمرد آینه ای در دست دارد .)

خیلی قشنگ است . چندان هم گران نیست ، برای

پیروزن

شن‌ته

اینکه پائین آن کمی زدگی دارد .
(به‌شال گردنی که دردست پیرزن است اشاره میکند)
رنگ سبزش هم قشنگ است .

پیرزن

(با تبسم) : ولی متأسفانه این یکی بدون عیب و نقص
است .

شن‌ته

بله . عجب مصیبتی ! با این مغازه ای که من دارم
نمی‌توانم از این بلندپروازی‌ها بکنم . هنوز در آمدم
کم‌اما مخارجم زیاد است .

پیرزن

به خاطر خیر و خیراتی که میکنی مخارجت زیاد میشود .
خیلی تند روی میکنی . در آغاز کار هر کاسه برنجی
در وضع آدم اثر میگذارد ، مگر نه ؟

شن‌ته

(درحالی‌که شال گردنی‌را که زدگی دارد امتحان میکند)
چاره‌ای نیست . به هر صورت در حال حاضر کمی به
سرم زده است . این رنگ به من می‌آید ؟

پیرزن

بهتر است از یک‌مرد بپرسی .

شن‌ته

(به پیرمرد) : به من می‌آید ؟

پیرمرد

بهتر است از ...

شن‌ته

(مؤدبانه) : نه ، من از شما می‌پرسم .

پیرمرد

(مؤدبانه) : به نظر من به شما می‌آید ولی از طرف

پیرزن

کم رنگ ترش به گردن بیندازید .
اگر مطابق میل نیست ، میتوانی آن را عوض کنی .

شن ته

پیوزن

شن ته

پیوزن

شن ته

پیوزن

پیومرد

شن ته

(او را به کناری می کشد) : وضع مالی طرف خوبست ؟
(باخنده) اوه ، نه .

پس چطور می خواهی اجاره شش ماه را بپردازی ؟
اجاره شش ماه ؟ بکلی از یادم رفته بود .

فکر میکردم . دوشنبه آینده هم که اول برج است .
می خواهم چیزی به تو بگویم . راستش من وشوهرم ،

بعد از اینکه با تو آشنا شدیم ، آن آگهی ازدواج را
چند انجمنی نگرفتیم . از اینرو تصمیم گرفتیم درموارد

ضروری دستی زپر و بال تو بگیریم . ما اندک اند و خنه ای
داریم و حاضریم دویست دلار به تو قرض بدهیم . اگر

مایلی می توانی اجناس انبارت را نزد ما گرو بگذاری ،
اما بین ما دیگر لازم نیست نوشته ای رد و بدل شود .

شما واقعاً خیال دارید به آدم سربه هوایی مثل من پول
قرض بدهید ؟

راستش را بخواهی ، به پسرعمویت که مسلماً آدم سر
به هوایی نیست این پول را قرض نمیدهیم ولی به تو

با خیال راحت می دهیم .
(به آنها نزدیک میشود) : بالاخره توافق کردید ؟

آقای دنگ ، امیدوارم خدایان هم حرف های همسرتان
را شنیده باشند زیرا آنها دنبال افراد نیکو کاری که

خود را خوشبخت احساس می کنند ، می گسردند .

اینطور که پیدا است شما زوج خوشبختی هستید چرا که
به کسی که در راه عشق به مشکلات برخوردیده است ،
کماک می کنند .

(زوج پیر تبسمی به یکدیگر تحویل می دهند .)
این پرل .

پرومود

(پاکتی به دست شن ته می دهد . شن ته آن را می گیرد و
به احترام سر نهود را فرو می آورد . زوج پیر نیز به احترام
او جواب می دهند و سپس به مغازه خود بر می گردند .)
(در حالیکه پاکت را بالای سر خود گرفته است ، به
وانگ) : این هم اجاره شش ماه ! به معجزه شباهت
ندارد ؟ راجع به شال گردن تازه من چه نظری داری ؟
آن را به خاطر جوانی که در پارک شهر دیدم خریده ای ؟
(شن ته با علامت سر جواب مثبت می دهد .)

شن ته

وانگ

بهتر است بجای اینکه ماجراهای بی سروه خود را
برایش تعریف کنی ، نگاهی به دست شکسته اش
بیندازی .

شین

(با وحشت) : چه بلایی به سر دست آمده ؟

شن ته

آقای آرایشگر جلوی چشم همه ما با ابزار فرزنی اش
محکم زد روی دست او .

شین

(ناراحت از بی توجهی خود) : و من اصلا متوجه
نشدم ! باید هرچه زودتر خودت را به دکتر برسانی

شن ته

وگرنه دست از کار می‌افتد. زود باش، بلند شو!
 بهتر است بجای دکتر پیش قاضی بروی. وانگ میتواند
 از آرایشگر که مرد متمولی است ادعای خسارت
 بکند.

مرد بیکار

فکر میکنی این کار فایده‌ای دارد؟
 اگر واقعاً شکسته باشد، البته. ولی مطمئنی که شکسته؟
 فکر میکنم؛ خیلی ورم کرده. یعنی چیزی عایدم میشود؟
 البته باید شاهد داشته باشی.
 همه شما که ناظر بودید. همه‌تان می‌توانید شهادت
 بدهید.

وانگ

شین

وانگ

شین

وانگ

(به اطراف خود نگاه می‌کند. مرد بیکار، پدر بزرگ
 وزن برادر در حالیکه به دیوار تکیه داده‌اند، مشغول
 خوردن برنج هستند. تمام سرها پائین است.)
 (به شین) توهم که ناظر بودی.

شین‌ته

شین

شین‌ته

من میل ندارم با پلیس سروکار پیدا کنم.
 (به زن برادر): تو چطور؟
 من؟ حواس من جای دیگری بود.

زن برادر

شین

برعکس، حواس خیلی هم جمع بود. من دیدم که
 نگاه میکردی. چیزی که هست، از آرایشگر می‌ترسی
 برای اینکه آدم انفوژی است.

شین‌ته

(به پدر بزرگ): مطمئنم که تو شهادت میدهی.

زن برادر

شن‌ته

مرد بیکار

شن‌ته

شهادت او فایده‌ای ندارد . عقل او سر جایش نیست .
 (به مرد بیکار) : موضوع کمک خرج برای يك عمر است .
 والله ، من خودم به علت گدائی دو تا پرونده دارم . می‌ترسم
 شهادت من به ضرر او تمام شود .

(با ناباوری) : پس شما نمی‌خواهید جریان واقعه را
 بگوئید . در روز روشن دست او را شکسته‌اند ، همه
 شما ناظر بوده‌اید ولی هیچکدامتان حاضر نیستید دهان
 باز کنید ؟ (خشمگین) :

بسر برادران ستم رفته و شما پلکها را برهم
 می‌نهد .

ستم‌دیده نعره میکشد و شما لب‌ها را لب نمی‌گشائید .
 ستمگر آزادانه می‌گردد و قربانی می‌جوید .

و شما می‌پندارید که از ستم او در امانید زیرا
 نافرمانی نکرده‌اید .

این چه شهر است ؟ شما چگونه بشرهائی
 هستید ؟

در شهری که به کسی بی‌عدالتی میشود ، باید
 مردم سر به شورش بردارند .

شهری که در آن از شورش نشانی نیست ،
 چه بهتر که قبل از رسیدن غروب آفتاب

در میان شعله‌های آتش نابود شود .

وانگ ، حالا که هیچیک از اینها حاضر نیست برای تو شهادت بدهد ، خود من برایت شهادت میدهم و میگویم به چشم خودم دیده‌ام .

اسم این را میگذارند شهادت دروغ .
 نمیدانم بپذیرم یا نه ؟ در واقع مجبورم بپذیرم . (در حالیکه به دستش نگاه می‌کند ، با تردید) : فکر می‌کنید برای شکایت کردن به اندازه کافی تورم دارد ؟ به نظر من ورم آن کمتر شده .

(او را دلداری میدهد) : نه ، مطمئن باش که ورمش کمتر نشد .

راست میگوئی ؟ - به نظر من هم کمتر که نشده هیچ حتی بیشتر هم شده . فکر میکنم هیچ دستم شکسته باشد .
 بهتر است هر چه زودتر بروم پیش قاضی .

(در حالیکه دستش را برای مصونیت از برخورد به چیزی کمی بالا گرفته و بدان چشم دوخته است ، با عجله براد می‌افتد .)

(شین بطرف آرایشگاه میرود .)

برای چاپلوسی رفت سراغ آرایشگر .

نمیشود وضع دنیا را عوض کرد .

(بشیمان) : من قصد نداشتم به شما ناسزا بگویم ،

شین

وانگ

مرد بیکار

وانگ

مرد بیکار

زن برادر

شین‌ته

فقط وحشت کرده بودم . نه ، برعکس ، میخواستم به شما ناسزا بگیریم . از جلوی چشمم گم بشوید !
 (مرد بیکار ، زن برادر و پدر بزرگ ، در حالیکه مشغول خوردن برنج هستند ، غرولند کنان دور می شوند .)
 (به تماشاگران) :

شن ته

جوابی برای گفتن ندارند . در هر محلی آنها را جای دهی ، همانجایمانند ، و چون آنان را از خود برانی ،
 بلافاصله میدان خالی میکنند .
 هیچ چیز آنها را دگرگون نمی کند .
 تنها وقتی بوی غذایه مشامشان بخورد ، سربالا می کنند .

(پیر زنی با عجله داخل میشود . او مادر سون یعنی خانم یانگ است .)

خانم یانگ

(نفس زنان) : دوشیزه شن ته شما هستید ؟ پسر همه چیز را برای من تعریف کرده . من مادر سون هستم . فسرش را بکن ، سون شانس عجیبی آورده . يك پست خلبانی به او پیشنهاد شده . امروز صبح ، یعنی در واقع همین چند لحظه پیش ، از پکن از طرف رئیس پایگاه هواپیماهای پستی نامه ای برای سون رسید .
 یعنی او دوباره می تواند پرواز کند ؟ آه ، خانم یانگ !

شن ته

خانم یانگ

شن ته

ولی بدست آوردن این پست پانصد دلار خرج بر میدارد.
چه زیاد ! ولی يك چنین پستی را نباید بخاطر نداشتن
پول از دست داد ، هیچ چیز که نباشد ، مغازه من
هست .

خانم یانگ

شن ته

مگر تو بتوانی کاری بکنی .
(او را در آغوش میگیرد) : امیدوارم بتوانم باو کمک
کنم .

خانم یانگ

شن ته

با این کارت به يك آدم با استعدادشانس اظهار وجود
میدهی .

چرا پیش پای کسی که میخواهد عضو مفیدی برای
جامعه اش بشود سنگ می اندازند ؟ (پس از اندکی مکث)
چیزی که هست ، برای این مغازه پول زیادی نمی پردازند .
این دوپست دلار پول نقد را هم که قرض گرفته ام . با
وجود این میتوانی آنرا همین الآن برایش ببری . من
این پول را از راه فروش اجناس ذخیره ام به صاحبش
ردخواهم کرد .

(پولی را که زوج پیر باو قرض داده اند به خانم یانگ
می دهد .)

خانم یانگ

دوشیزه شن ته ، کمک تو راه دوری نمیرود . مردم اسم
او را گذاشته اند خلبان مرحوم زیرا به عقیده آنها روزی
که مرده ها پشت فرمان هواپیما بنشینند ، او هم دوباره

پرواز خواهد کرد .

شن ته

ولی برای دست یافتن به این پست هنوز به سیصد دلار دیگر احتیاج داریم . باید چاره ای بیندیشیم . (باطمأنینه)
 من شخصی را می شناسم که به احتمال قوی میتواند به ماکمک کند . قبل از این هم یکبار مرا از درماندگی نجات داده است . در واقع تصمیم نداشتیم باز هم به او مراجعه کنم زیرا آدم موذی و سختگیری است . اما بحثی ندارد که يك خلبان باید پرواز کند .
 (صدای هواپیمائی از دور شنیده میشود .)

خانم یانگ

امیدوارم شخص مورد نظر بتواند این پول را فراهم کند .
 نگاه کن ! هواپیمای پست صبح است که به طرف پکن پرواز میکند .

شن ته

(با قاطعیت) : دست تکان بده ! حتماً خلبانش مارا می بیند . (شال گردن را در هوا تکان میدهد) : تو هم دست تکان بده !

خانم یانگ

(در حالیکه دست تکان میدهد) : مگر خلبانش را می شناسی ؟

شن ته

نه . ولی یکنفر را می شناسم که بزودی پرواز خواهد کرد ، مرد ناامیدی که بزودی پرواز خواهد کرد .
 لااقل یکنفر از ما باید بتواند دور از این همه نکبت بالای سر ما پرواز کند .

(به تماشاگران) :

یانگ سون ، معشوق من ، در میان ابرها
 با توفانهای سهمگین به جدال برمی خیزد ،
 بر فراز آسمانها به پرواز درمی آید .
 و برای دوستان ما درسزمینهای دوردست
 نامه های محبت آمیز می برد .

پیش برده

(شن‌ته در حالیکه صورتک و لباسهای شوی‌تا را در دست دارد و آواز میخواند داخل میشود) :

ترانه درماندگی خدایان و نیکان

در سرزمین ما

کاردان به شانس نیاز دارد .

تنها زمانی میتواند اظهار وجود کند

که پشتیبان قدرتمندی داشته باشد .

نیکان را توان آن نیست که خود را یاور باشند و خدایان

در مانده‌اند .

چرا خدایان صاحب تانک و توپ

ناوشکن و بمب افکن و مین نیستند

تا مردم بدنهاد را از پای در آورند و نیکان را نگهبان

باشند ؟

(لباسهای شوی تا را به تن میکند و چند قدم به شیوۀ او
برمیدارد .)

درس‌رزمین ما
نیکان را توان آن نیست که برای دیرزمانی نیک بمانند.
وقتی کاسه‌ها پر نباشد ، سفره نشینان به سرو کله هم
می‌زنند .

آوخ ! فرامین خدایان
جوابگوی احتیاجات مانیت .
چرا خدایان بر سربازارها نمی‌آیند
و این نعمت‌های پربرکت را با لبی خندان بین مردم
تقسیم نمی‌کنند ؟

چرا به کسانی که با نان و شراب‌تسن فربه کرده اند ،
اجازه میدهند تا دوستانه با هم کنار بیایند ؟
(صورتک شوی تا را به چهره می‌زند و به خواندن
ادامه میدهد) :

برای دست یافتن به يك وعده خوراك
به کوششی نیاز است که به کمک آن امپراتوری بزرگی
را می‌توان روی کار آورد
بدون لگد مال کردن گروهی ،
نمی‌توان درمانده‌ای را یاری کرد .

چرا خدایان در آسمانها با صدای بلند اعتراف نمی‌کنند

که دنیای خوبی را به نیکان می‌بوند ؟
 چرا تانك و توپ در اختیار نیکان نمی‌گذارند
 و فرمان نمی‌دهند : آتش کنید و بیش از این در تحمل
 سختی‌ها شکبیا نباشید ؟

مغازة دختایات فروشی

شمین

(شوی تاپشت میز مغازه نشسته و روز نامه میخواند و به خانم شبن که در حال گردگیری با او حرف میزند توجهی ندارد.)
 قبول کنید با شایعاتی که توی محله بین مردم رایج شده ،
 وضع مغازه به خطر افتاده است . وقت آن رسیده که
 مرد حسابگری چون شما در رابطه شن ته و بانگ سون
 اهل « کوچه زرد » دخالت کند . در نظر داشته باشید
 که شوقوی آرایشگر که صاحب دوازده خانه است و
 تنها همسری پیرو فرتوت دارد ، دیروز در حضور من
 به شن ته اظهار علاقه نمود . حتی درباره وضع مالی
 او هم از من سئوالاتی کرد و این نشان میدهد که گلوی
 او واقعاً پیش شن ته گیر کرده است .

(چون جوابی نمی شنود با ظرف خاکروبه خارج میشود.)

(از خارج) : مغازه شن ته اینجاست ؟

بله ، ولی امروز پسر عمویش اینجاست .

(شوی تا آهسته وبه شیوه شن ته بطرف آینه میرود تا

دستی به سرو مویش بکشد اما وقتی جلوی آینه قرار

می گیرد ، متوجه میشود که دارد نقش شوی تا را بازی

میکند و به اشتباه خود پی میبرد . درحالیکه به آرامی

می خندد به عقب بر میگردد . یانگ سون وبه دنبال او

شین که حس کنجکاویش تحریک شده وارد می شوند .

شین از کنار سون رد میشود وبه ته مغازه میرود .

من یانگ سون هستم . (شوی تا تعظیم میکند .) شن ته

اینجاست ؟

نه .

ولی حتما شما از روابط ما خبر دارید . (مغازه را ورا نداز

میکند .) يك مغازه حسابی ! فکر میکردم اغراق میکند .

(باخوشحالی داخل جعبه ها و شیشه ها را بازرسی میکند .)

من دوباره پرواز میکنم ، مرد . (سیگار برگی بر میدارد .

شوی تا برای او کبریت می کشد .) فکر میکنی بتوانیم

سیصد دلار از این مغازه بیرون بکشیم ؟

ممکن است بپرسم : آیا خیال دارید مغازه را یکجا

بفروشید ؟

صدای سون

صدای شین

سون

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شوی تا

سون

مگر سیصد دلار نقد نداریم؟ (شوی تا با علامت سر جواب نفی میدهد.) دویست دلاری که بمن داده بجای خود، ولی بدون سیصد دلار دیگر کارم درست نمیشود. شاید در مورد قول قرض دادن سیصد دلار دیگر به شما کمی عجله به خرج داده باشد. این کار ظاهرأ به قیمت از دست دادن مغازه برایش تمام میشود. بقول عوام عجله همچون توفانی است که بنا را از بن فرو میریزد. این پول یا باید همین حالا بدست من برسد یا هیچوقت. ضمناً شن ته از آن دخترهائی نیست که در کارها زیاد شك میکنند. وقتی پای کمک به میان بیاید، هیچ تردیدی بخود راه نمی دهد.

که اینطور؟

البته این یکی از محسنات اوست.

ممکن است بهرسم این پانصد دلار را برای چه مصرفی میخواهی؟

مثل اینکه داری از من بازجوئی میکنی؟ رئیس پایگاه هوائی پکن، یکی از همدوره ای های سابقم، قول داده که محلی در آن پایگاه برای من دست و پا کند به شرط اینکه پانصد دلار رشوه بدهم.

پول زیادی نیست؟

نه. رئیس پایگاه باید برای این منظوریکی از خلبانها

را که معمولاً بخاطر داشتن مسئولیت خانه و خانواده مطیع فرمان هستند به وظیفه شناسی متهم کند؛ منظورم را که می فهمی؟ در ضمن این موضوع خیلی محرمانه است، لازم نیست شن ته چیزی درباره آن بداند.

شاید. يك مطلب ديگر: ممکن نیست رئیس پایگاه ماه دیگر عین همین معامله را با تو بکند؟

با من؟ از من هیچگاه وظیفه شناسی نخواهد دید. من به اندازه کافی بیکاری کشیده‌ام.

(سرمی جنباند): البته سگ گرسنه رام تر است. (چند لحظه اورا ورنده می‌کند.) مسئولیت خطیری است.

آقای یانگ سون، شما از دختر عموی من توقع دارید که از دارائی مختصر خود و آشنایانی که در این شهر دارد چشم‌پوشد و سرنوشتش را به دست شما بسپارد. معنی‌اش اینست که می‌خواهید با او ازدواج کنید؟

من حاضرم.

به نظر تو حیف نیست این مغازه را به خاطر چند دلار از دست بدهید؟ وقتی آدم در فروش عجله بخرج دهد، پول چندانی دستش نمی‌گیرد. با دویست دلاری که پیش تو دارد، می‌توان کرایه شش ماه را پرداخت. آیا این مطلب ترانیز به فکر نمی‌اندازد که به اداره همین مغازه

ادامه بدهید؟

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شوی تا

مرا به فکر بیندازد؟ یعنی مردم باید یانگ سون خلبان را پشت دخیل ببینند که می‌پرسد: «آقای محترم، سیگار تند میل دارید یا ملایم؟» نه. این شغل در شان خانواده یانگ سون نیست، آنهم در این دوره و زمانه. پس خلبانی شغل هست؟

سون

شوی تا

(نامه‌ای از جیب بیرون می‌آورد): ماهی دوپست و پنجاه دلار به من حقوق میدهند. اگر باور نمیکنی، نامه را بخوان. این هم تمبر و مهر پستخانه پکن. دوپست و پنجاه دلار؟ پول هنگفتی است.

سون

شوی تا

سون

شوی تا

پس خیال کردی مفت و مجانی پرواز میکنم؟ ظاهراً پست بسیار خوبیست. آقای یانگ سون، من از طرف دختر عمویم و کالت دارم که برای بدست آوردن این پست که منتهی آرزوی توست، به تو کمک کنم. از لحاظ دختر عمویم هیچ اشکالی نمی‌بینم که به فرمان قلبش کار کند. او هم حق دارد از لذات عشق برخوردار شود. بنا بر این حاضریم تمام اجناس اینجا را به صورت پول در آوریم. قرار است در فروش مغازه با خانم می‌چو هم مشورت کنم. مثل اینکه پیدایش شد. (داخل میشود): روز بخیر، آقای شوی تا. حتماً میخواهید راجع به کرایه مغازه که پس فردا موند است با من صحبت کنید.

صاحبخانه

- شوی تا خانم می‌جو ، باجریاناتی که اتفاق افتاده ، معلوم نیست که دختر عمویم بتواند به اداره این مغازه ادامه دهد . دختر عمویم در نظر دارد ازدواج کند و همسر آینده او - (یانگ سون را معرفی میکند .) - آقای یانگ سون ، قصد دارد او را با خودش به پکن ببرد تا آنجا زندگی نوی را آغاز کنند . اگر پول خوبی بدهند ، اجناس اینجا را می‌فروشیم .
- صاحبخانه به چه قیمت ؟
- سون سیصد دلار نقد .
- شوی تا (باعجله) : نه ، پانصد دلار .
- صاحبخانه شاید بتوانم کمکی به شما بکنم . (به شوی تا) : چه مبلغ در ابتدا برای این مغازه پرداخته شده ؟
- شوی تا دختر عمویم اینجا را بمبلغ هزار دلار خریده است . تا بحال هم فقط مقدار کمی از اجناس به فروش رسیده .
- صاحبخانه هزار دلار ؟ مسلماً کلاه سرش رفته . من حاضرم سیصد دلار برای این مغازه بپردازم بشرط اینکه آنرا پس فردا تحویل بدهید .
- سون باشد ، تحویل میدهیم . کار تمام شد ، رفیق .
- شوی تا این مبلغ کم است .
- سون رفع احتیاج ما را میکند .
- شوی تا من حد اقل پانصد دلار لازم دارم .

برای چی ؟

با اجازه شما می‌خواهم قدری بانامزد دختر عمویم صحبت کنم . (سون را به کناری میکشد) : تمام اجناس انبار در مقابل دویست دلاری که دیروز گرفتی بیش‌از‌زوج پیری‌گرو می‌باشد .

(پس از اندکی تأمل) : سند هم دارند ؟

نه .

(پس از يك مكث کوتاه به صاحب‌خانه) : معامله باهمان سیصد دلار سر می‌گیرد .

ولی من باید بدانم که مغازه به کسی مدیون است یا نه ؟

خوب ، جواب بده !

نه ، به کسی مدیون نیست .

سیصد دلار کی حاضر میشود ؟

پس فردا . شما هم می‌توانید در این مدت خوب فکر-

هایتان را بکنید . البته اگر قدری صبر کنید ، می‌توانید

در مقابل پول بیشتری آنرا بفروشید . من سیصد دلار

بیشتر نمی‌خرم ، آنهم بخاطر اینکه می‌خواهم در این

کار خیر سهمی داشته باشم زیرا به قراری که گفتید

پای خوشبختی زوجی جوان در میان است . (بخارج

میشود .)

(دنبال او فریاد می‌زند) : معامله تمام است . تمام این

سون

شوی‌تا

سون

شوی‌تا

سون

صاحب‌خانه

سون

شوی‌تا

سون

صاحب‌خانه

سون

جعبه‌ها و گونی‌ها را می‌دهیم به سیصد دلار و غائله را خاتمه می‌دهیم . (به شوی تا) : شاید تا پس فردا خریدار بهتری گیر بیاوریم ، آنوقت می‌توانیم آن دوست دلار را هم به صاحبش پس بدهیم .

در این مدت کم امکان ندارد . يك دلار هم بیشتر از این سیصد دلار پیشنهادی خانم می‌جوگیرمان نخواهد آمد . خرج سفر دو فقریتان و چند روز اولیه را که حتماً داری ؟

البته .

مثلاً چند داری ؟

خوب ، بهر قیمتی شده فراهم میکنم . حتی اگر لازم شد ، می‌دزدم .

که اینطور ! پس این مبلغ را هم باید هنوز فراهم کنی . جوش نزن ، رفیق ! بالاخره خودم را به پکن می‌رسانم . ولی خرج سفر دونر پول کمی نمی‌شود .

چرا دونر ؟ دخترک را که فعلاً با خودم نمی‌برم . در ابتدا تنها دست و پاگیرم خواهد بود .

می‌فهمم .

چرا اینطور بمن زلزله ای ؟ مگر خردجال دیده‌ای ؟ آدم باید حساب زندگیش را داشته باشد .

آنوقت دختر عموی بنده باید از چه راهی زندگی کند ؟

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شوی تا

تونمی توانی برایش کاری بکنی ؟

سعی میکنم. (مکث می کند) : آقای یانگ سون، نظر من اینست که آن دویست دلار را بمن پس بدهی و تا موقعیکه دوبلیط برای پکن رونکرده ای آنرا پیش من بگذاری .

نظر من هم اینستکه تو در این کارها دخالت نکنی . ممکن است شن ته ...

او را بگذار به عهده خودم .

ممکن است شن ته ، پس از اینکه سه برنجی مطالب پی ببرد ، از فروش مغازه صرفنظر کند .

مطمئنم که بازهم مغازه را خواهد فروخت .

از مخالفت من هم واهمه ای نداری ؟

ای آقا !

مثل اینکه فراموش کرده ای که اوهم بالاخره بشراست وشعور دارد .

(با لحنی تمسخرآمیز) : همیشه توقعاتی که بعضی از

مردها از زنهای فامیلشان و از تأثیر حرفهای منطقی بر روی آنها دارند ، باعث تعجب من بوده است . آیا

تا بحال چیزی درباره نیروی عشق یا وسوسه تن شنیده ای ؟

تو میخواهی به عقل وشعور او متوسل شوی ؟ باید بگویم

که او عقل و شعوری ندارد . در عوض يك عمر بازیچه

سون

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شوی تا

سون

شوی تا

سون

دست این و آن بوده است ، حیوانی . بمحض اینکه دست روی شانه اش بگذارم و بگویم : «تواز آن منی» صدای ضربه های زنگ کلیسا را می شنود و دیگر ما در خود راهم نمی شناسد .

آقای بانگ سون !

شوی تا

آقای هرچه که اسمتان هست !

سون

دختر عموی من تسلیم توست برای اینکه .

شوی تا

چطور است بگوئیم برای اینکه دستم روی پستانش است ؟ چیست را چاق کن و بکش . (سیگار دیگری بر میدارد ، چندنخ هم در جیبش میگذارد و بالاخره جعبه ای زیر بغل می زند .) در عوض دست خالی پیش او بر نمیگردد . پیشنهاد ازدواج به قوت خود باقیست . در مقابل با او سیصد دلار را می آورد یاتو ، یا او یاتو . (خارج میشود .)

سون

(در حالیکه از اتاق ته مغازه سرمی کشد ، روبه شوی تا) آدم خوش ظاهری نیست . با وجود این ، تمام اهالی « کوچۀ زرد » می دانند که دخترک مثل موم توی دست اوست .

شهن

(فریاد می زند) : مغازه از کف رفت . او دخترک را

شوی تا

دوست ندارد . خورد کننده است . بیچاره شدم . (مانند حیوان محبوس دور خود می چرخد و مرتب این جمله

را تکرار می کند) : مغازه از کف رفت . (سرانجام می ایستد و شین را مخاطب قرار میدهد) : تو هم مثل من توی زاغه ها بزرگ شده ای . آیا ما آدمهای سست اراده ای هستیم ؟ نه . آیا خشونت لازم را نداریم ؟ نه . من حتی حاضرم حلقوم شما را بگیرم و آنقدر بفشارم تا شندر غازی را که از من فرو بلعیده اید ، بالا بیاورید . خودت هم اینرا خوب میدانی . بدروزگاری شده است . این شهر مثل جهنم است ولی ما خود را بسا ناخن از دیوار صاف بالا می کشیم . آنوقت بدبختی به سراغ یکی از ما می آید : یارو عاشق میشود . و همین کافیست که او از پا در بیاید . تنها با يك نقطه ضعف حساب آدم پاك میشود . چطور می توان از چنگ تمام نقطه ضعف ها گریخت ، علی الخصوص از چنگ کشنده . ترین آنها یعنی عشق ؟ نه ، از دست این یکی نمی شود فرار کرد ، خیلی برای آدم گران تمام میشود . تصدیق کن که آدم نمی تواند تمام عمر گوش به زنگ باشد . آخر این چه دنیائست ؟

دستهای نواز شگر روزی حلقوم آدمی را می فشارد .

و زمزمه های عشق به فریادهای وحشت تبدیل می شود .

چرا لاشخورها در آن مکان گرد هم جمع
آمده‌اند ؟

دختری به میعادگاه می‌رود .

شین

فکر می‌کنم بهتر است همین الآن بروم دنبال آرایشگر .
شما باید با او حرف بزنید . او مرد محترمی است .
درست همان کسی است که به درد دخترعموی شما
میخورد .

(چون جوابی نمی‌شنود ، بسراه می‌افتد . شوی تا دو
بار به خود می‌پیچد . بالاخره آقای شوفو داخل
میشود . شین پشت سر او قدم برمیدارد لیکن با اشاره
شوفو عقب می‌کشد .)

شوی تا

(با عجله به طرف او میرود) : آقای عزیز ، شنیده‌ام
که شما به دخترعموی من اظهار علاقه کرده‌اید . بیائید
تعارف و تکلف را کنار بگذاریم زیرا خطر بزرگی دختر
عموی مرا تهدید می‌کند .

او ه ا

شوفو

شوی تا

دخترعموی من که تا چند ساعت پیش صاحب يك
مغازه بود ، حالا از گداهای سرگردنم در مانده‌تر است .
آقای شوفو ، این مغازه دارد از کف می‌رود .

شوفو

جذابیت دوشیزه شن ته هیچگونه ارتباطی بانمای مغازه
او ندارد بلکه به خاطر صفای قلب اوست . فرشته

محلله‌های فقیرنشین یعنی لقبی که اهالی این محله به او داده‌اند، این ادعا را ثابت می‌کند.

این خوش قلبی تنها در يك روز دویست دلار برای او خرج برداشته است. بالاخره هر چیزی حدی دارد.

نظر من درست برعکس عقیده شماست. من معتقدم که تازه باید تمام مرزها بروی این کارخبر گشوده شود. اطعام سه چهار نفر در هر بامداد - که البته مرا سخت تحت تأثیر قرار می‌دهد - چندان کار مهمی نیست. چرا نباید بتواند چهار صد نفر را اطعام کند؟ مثلاً شنیده‌ام که تازگی‌ها برای پناه دادن به عده‌ای بی‌خانمان دچار اشکال شده است، درحالی‌که خانه‌های پشت اصطبل من همانطور خالی افتاده است. من آنها و خیلی چیزهای دیگر را در اختیار او قرار می‌دهم. آقای شوی‌تا، بنظر شما می‌توانم امیدوار باشم که دوشیزه شن‌ته به مسائلی که در چند روز اخیر به فکر من رسیده، گوش فرا خواهد داد؟

آقای شوفو، شن‌ته همیشه و باخوشنودی برای شنیدن چنین افکار والائی آماده است.

(وانگ همراه پاسبان داخل می‌شود. شوفو روی می‌گرداند و خود را با قفسه‌ها مشغول می‌کند.)

شن‌ته اینجاست؟

شوی‌تا

شوفو

شوی‌تا

وانگ

نه .

شوی تا

من وانگ آفروش هستم . حتماً شما آقای شوی تا
هستید .

وانگ

درست است . روز بخیر ، وانگ .

شوی تا

من یکی از دوستان شن ته هستم .

وانگ

میدانم که تو یکی از دوستان قدیمی شن ته هستی .

شوی تا

(روبه پاسبان) : دیدی گفتم ؟ (به شوی تا) : آمده ام
راجع به دستم ...

وانگ

در این که شکسته حرفی نیست .

پاسبان

(با عجله) : تو يك تکه پارچه لازم داری که با آن
دست را به گردنت ببندازی .

شوی تا

(شال گردنی از ته مغازه می آورد و به طرف وانگ
پرت میکند .)

وانگ

این که همان شالی است که شن ته خریده .

دیگر آنرا لازم ندارد .

شوی تا

ولی او آن را به خاطر خوش آمد شخص به خصوصی
خریده بود .

وانگ

اینطور که معلوم شد، دیگر به این کارها احتیاجی نیست .
(در حالیکه دستش را با آن شال به گردن خود

شوی تا

وانگ

می آویزد) : او تنها شاهد منست .

گریا دختر عمویان شاهد بوده که آقای شوفو با وسیله

پاسبان

فرزنی اش روی دست این آفروش زده . شما چیزی
در این باره می دانید ؟

شوی تا

فقط میدانم کسه شن ته هنگام وقوع این حادثه پیش پا
افتاده اینجا نبوده است .

وانگ

این آقا اشتباه می کند . بگذار خود شن ته بیاید ، آه
وقت همه چیز روشن میشود . شن ته همه چیز را خواهد
گفت . خودش که جاست ؟

شوی تا

(بالحنی جدی) : وانگ ، تو خودت را یکی از
دوستان دختر عموی من میدانی . او در حال حاضر
دچار مشکلات عجیبی شده و از هر سو شدیداً مورد
سوء استفاده قرار گرفته ، دیگر برایش مقدور نیست ،
کوچکترین نقطه ضعفی از خود نشان بدهد . تو
مطمئناً راضی نمی شوی که شن ته همه چیزش را بخاطر
يك شهادت دروغ از دست بدهد .

وانگ

ولی من به راهنمایی او پیش قاضی رفتم .

شوی تا

مگر قاضی قرار بود دست ترا شفا بدهد ؟

وانگ

نه ، ولی قرار بود که او آرایشگر را وادار به پرداخت
غرامت کند .

(شوفو روی خود را برمیگرداند .)

شوی تا

وانگ ، این از معتقدات من است که در اختلافات بین
دوستانم دخالت نکنم .

(شوفو از روی سپاس باو تعظیم می کند و او متقابلاً
با تعظیم جواب می دهد .)

(در حالیکه شال را از دور گردنش بازمی کند و به
زمین می گذارد) : می فهمم .

پس بنده مرخصم . با بد کسی طرف شدی ، بایک چنین
شخص محترمی ! باردیگر که خواستی شکایت کنی ،
بیشتر خواست را جمع کن . اگر آقای شوفو ترانه بخشد ،
ممکن است حتی بخاطر حثك احترام ایشان روانه زندان
بشوی . زود باش ، راه بیفت !
(هر دو خارج می شوند .)

از این پیش آمد معذرت می خواهم .
اورا بخشیدم . (با لحنی اصرار آمیز) : راستی ،
جریان این یارو (به شال گردن اشاره می کند .) واقعاً
خاتمه یافته ؟

کاملاً . دست یارو حسابی روشد . البته کمی وقت لازم
است تا همه چیز به حال اولش باز گردد .

آدم باید خیلی حواسش را جمع کند و محتاط باشد .
هنوز داغ او تازه است .

حتماً به سفر کوتاهی میرود .

برای چند هفته . البته خیلی خوشحال میشود اگر قبل
از مسافرتش بتواند تمام مشکلات خود را با شخص قابل

وانگ

پاسبان

شوی تا

شوفو

شوی تا

شوفو

شوی تا

شوفو

شوی تا

اعتمادی در میان بگذارد .

شوفو

مثلا سر میز شام ، در یکی از رستورانهای دنج و ارزان قیمت .

شوی تا

البته من غیر مستقیم . من حالا میروم جریان را به دختر عمومی اطلاع بدهم . اطمینان دارم که از این پیشنهاد استقبال خواهد کرد . او به خاطر مغازه اش که آنرا هدیه خدایان میداند ، خیلی نگران است ؛ چند لحظه تأمل بفرمائید .

(به اتاقک ته مغازه می رود .)

شین

شوفو

(در حالیکه به داخل سر میکشد) : میتوان تبریک گفت؟
بله . شین ! همین امروز به تمام کسانی که شن ته از آنان حمایت میکنند بگو که من تصمیم گرفته ام در خانه های پشت اصطبل به آنها پناه بدهم .

(شین لبخند زنان سر تکان میدهد .)

شوفو

(در حالیکه از جا بلند میشود ، روبه تماشاگران) :
خانم ها ، آقایان ! نظرتان درباره من چیست ؟ بیش از این چه میتوان کرد ؟ آیا میشود بیش از این از خود گذشتگی نشان داد ؟ پرا حساس ترو دوران دیش تر بود ؟ فقط يك شام مختصر . ممکن است مردم خیلی فکرها بکنند اما مطمئن باشید که هیچ اتفاقی نخواهد افتاد ، هیچ ، حتی يك تماس ساده و اتفاقی در موقع دست به

دست کردن نمکدان . تنها تبادل افکار . روح دوانسان
از خلال گلهای روی میز یکدیگر را می یابند - البته
گلهای داودی سفید - (این مطلب را یادداشت میکنند)
نه از موقعیت نامناسبی که برایش پیش آمده سوء
استفاده خواهد شد و نه از سرخوردگی او . تنها حسن
تفاهم و همکاری در میان خواهد بود ، آنهم بدون جارو
جنجال . ممکن است فقط بایک نگاه به همه چیز پاسخ
بگویند ، نگاهی که از هر چیز دیگر گویاتر است .

شین
شوفو

آقای شوفو ، مثل اینکه همه چیز بروفق مراد است ؟
بله ، کاملاً . به احتمال قوی تغییرات عظیمی در
این محله رخ خواهد داد . موجودی از این مکان
طررد شده است . ضمناً باید خط و نشانهایی را که برای
این مغازه کشیده اند خنثی کرد . از این بیعد سروکار
افرادی که بیهوده می کوشند شرافت نجیب ترین دختر
این شهر را لکه دار کنند با من خواهد بود . راستی
راجع به این یانگ سون چه میدانی ؟

شین
شوفو

او کثیف ترین ، لش ترین ...
از اینها هم بدتر . او اصلاً وجود خارجی ندارد ، در
حیات نیست .

(سون داخل میشود .)

اینجا چه خبر است ؟

سون

- آقای شوفو ، می خواهید آقای شوی تا را خبر کنم ؟
او میل ندارد اشخاص غریبه به این مغازه پابگذارند .
- دوشیزه شن ته و آقای شوی تا گفتگوی مهمی دارند که
نباید قطع شود .
- چی ؟ او اینجاست ؟ چطور من متوجه آمدنش نشدم ؟
راجع به چی حرف می زنند ؟ من باید حضور داشته باشم .
- (در حالیکه از داخل شدن او به اتاقک جلوگیری می کند) : آقای عزیز ، باید صبر کنی . من میدانم تو کی هستی . باید بدانی که من و شن ته بزودی با هم نامزد می شویم .
- بله ؟
خیلی تعجب میکنی ، نه ؟
- (سون با آرایشگر برای داخل شدن به اتاقک به کشمکش می پردازد . شن ته از اتاقک بیرون می آید .)
معذرت میخواهم ، شن ته عزیز . شاید بهتر باشد خودت جریان را به او بگوئی .
- اینجا چه اتفاقی افتاده ، شن ته ؟ مگر دیوانه شده ای ؟
(نفس زنان) : پسر عمویم به آقای شوفو قول داده است که من به پیشنهاد های او مبنی بر اینکه از چه راه هایی میتوان به ساکنان این محله کمک کرد ، گوش بدهم .

شین

شوفو

سون

شوفو

سون

شین

شوفو

سون

شن ته

(مکث میکند .) پسر عموی من با روابط من و تو

مخالف است .

تو هم بانظر او موافقی ؟

بله .

سون

شن ته

(مکث .)

به تو گفته اند که من آدم بدی هستم ؟

(شن ته سکوت میکند .)

سون

سون

شن ته ، ممکن است من آدم بدی باشم و لسی درست

به همین دلیل به تو احتیاج دارم . من آدم بیهوده ای

هستم . نه پول دارم و نه تربیت . اما سعی میکنم از این

بعد خودم را عوض کنم . آنها دارند اسباب بدبختی

ترا فراهم میکنند . (به او نزدیک میشود ، با لحنی

آرام) : خوب به این مرد نگاه کن . مگر چشم توی

کلاهات نیست ؟ (دست روی شانه اش می گذارد)

طفلك بیچاره ؟ عجب دامی برای تو چیده اند ! يك

ازدواج منطقی ! اگر من نبودم ، ترا به قربانگاه هم

می کشاندند . اعتراف کن که اگر من نبودم با او راه

می افتادی .

همینطور است .

شن ته

آنهم با مردی که دوستش نداری .

سون

درست است .

شن ته

آیا همه چیز را فراموش کرده‌ای؟ در آن روز بارانی؟

سون

٢٤٠

شوقه

که چطور مرا از شاخه درخت پائین آوردی ، برایم
آب خریدی و قول دادی به من پول بدهی تا بتوانم
دوباره پرواز کنم ؟

سون

(در حالیکه می لرزد) : حالا از من چه می خواهی ؟

٤٥٠

کہ با من پیائی .

سون

آقای شوقو ، معذرت میخواهم. تصمیم من عوض شد.
می خورم با سون بروم .

شماره ۲۴

ما همدیگر را دوست داریم، می فهمی ؟ (شن ته را به طرف درمی کشد.) کلید در مغازه کجاست ؟ (کلید را از کیف شن ته بیرون می آورد و به شن می دهد.) وقتی کارت تمام شد ، آنرا بگذار جلوی در . بیا برویم ، شن ته !

سور

باین کار تو می گویند اعمال زور . (با صدای بلند)
آقای شوی تا !

شود

باوبگو که حق ندارد اینجا داد و فریاد راه بیندازد .
 آقای شوفو ، لطفاً پسر عمویم را صدا نکنید . میدانم
 که او با نظر من موافق نیست ولی احساس میکنم که
 او چنین حقی را ندارد .
 (به تماشاگران) :

سون

شہزادہ

می خواهم با کسی همگام شوم که دوستش دارم .

نمی‌خواهم حساب سود و زیانش را کنم .
 نمی‌خواهم به‌خوب و بدش بیندیشم .
 نمی‌خواهم بدانم اوهم مرا دوست دارد یا نه .
 می‌خواهم با کسی همگام شوم که دوستش دارم .

بله ، این واقعیت است .

سون

(به اتفاق خارج می‌شوند .)

پیش پرده

(شن ته ، در حالیکه در لباس عروسی عازم محل برگزاری جشن است ، به تماشاگران) :

در وضع عجیبی گیر کرده ام . همین چند لحظه پیش که با دلی خوشحال و پرامید وارد خیابان شدم ، باهمسر
مرد قالیفروش برخوردی که بمن گفت شوهرش از
غصه پولی که بمن قرض داده اند مریض و بستری شده
است . بنظر او بهترین راه اینست که من هر چه زودتر
پول آنها را پس بدهم . من هم باو قول دادم . باین
ترتیب خیالش راحت شد و حتی باچشمان اشک آلود
برایم آرزوی خوشبختی کرد . ضمناً با لحنی پوزش
آمیز گفت که آنها به سون و پسرعمویم چندان اعتمادی
ندارند . وقتی از او جدا شدم ، نتوانستم سرپا بایستم .

روی پله‌ها نشستم. بطور عجیبی از خودم نفرت داشتم. در حالیکه از خود بی‌خود شده بودم، خودم را در آغوش یانگ سون انداختم. نتوانستم در مقابل چرب زبانی و نوازشهای او استقامت کنم. بدی‌هائی که او از من پیش پسر عمویم گفته بود، نتوانسته بود مرا سرعقل بیاورد. در حالیکه در آغوش سون فرو رفته بودم فکر کردم حتماً خواست‌خدایان بوده که من قدری هم به خودم برسم :

هیچکس را به تباهی مکشان و خود را نیز .
خوشبختی همه را طالب باش و خوشبختی
خود را نیز .
نیکو چنین است .

آخر چطور توانستم آن زوج پیر و نیکو کار را باین سادگی از یاد ببریم ؟ سون همچون گردبادی که بسوی یکن می‌توفد، مغازه و تمام دوستانم را از من جدا کرد. در عین حال سون آدم بدجنسی نیست و در ضمن عاشق منست تا زمانیکه من در کنار او هستم. کار بدی از او سر نخواهد زد. آنچه مردان بین هم می‌گویند بی اهمیت است. حتماً سون می‌خواسته است خود را پر جربزه و زیرک قلمداد کند. اگر به او بگویم که آن زوج پیر در پرداخت مالیات خون در مانده‌اند، همه چیز را

درك خواهد كرد . آنوقت ترجیح میدهد در کارخانه
سیمان کار کند تا اینکه بدست آوردن پست خلبانی را
مدیون يك عمل نادرست باشد . آیا آنقدر قدرت
خواهم داشت که حس نیکوکاری را دوباره در وجود او
زنده کنم؟ اکنون که در آستانه ازدواج قرار دارم ، نیمی
از شوق و نیمی از وحشت آکنده ام .

سالن فرعی یکی از دستورانهای ارزان قیمت جنوب شهر

(پیشخدمت برای مهمان‌ها شراب می‌ریزد . پدر بزرگ ، زن برادر ، دخترخواهر ، شین و مرد بیکار در کنار شنه نشسته‌اند . جلوی صحنه سون در لباس دامادی مشغول گفتگو با مادرش می‌باشد .)

سون

مادر ، خبر بد . شنه چند لحظه پیش در کمال سادگی بمن گفت که حاضر نیست مغازه‌اش را بخاطر من بفروشد . کسانی که آن دو پست دلار را باو قرض داده‌اند او را تحت فشار گذاشته‌اند . گرچه پسر عمویش گفت که آنها هیچگونه مدرکی در دست ندارند .

خانم یانگ

نو باو چه جوابی دادی ؟ مسلماً در این صورت نمیتوانی با او ازدواج کنی .

سون

حرف زدن با او فایده‌ای ندارد . از آن کله شق‌هاست .
فرستاده‌ام دنبال پسر عمویش .
ولی پسر عمویش که قصد دارد او را به آن مردك
آرایشگر شوهر بدهد .

خانم یانگ

سون

قضیه این ازدواج را فیصله دادم . مردك آرایشگر از
تعجب شاخ درآورده بود . پسر عمویش بالاخره به
این واقعیت پی خواهد برد که اگر من دویت دلار را
پس ندهم ، دیگر مغازه‌ای در کار نخواهد بود زیرا
طلبکارها آنرا ضبط می‌کنند و اگر سیصد دلار باقیمانده
بدست من نرسد ، پست مورد نظر از کف خواهد رفت .
من جلوی در رستوران منتظر اومی ایستم . تو برو
پهلوی عروس .

خانم یانگ

شن‌ته

(در حالیکه برای مهمان‌ها شراب می‌ریزد ، روبه
تماشاگران) : دیدید درمورد سون اشتباه نمی‌کردم ؟
اصلا از حرف‌های من تعجب نکرد . با وجود اینکه
باید از پرواز کردن صرف نظر کند و این مسئله برای او
ضربه سنگینی است ، کاملاً سرحال بنظر می‌رسد . من
دل‌باخته‌ او هستم . (با حرکت دست سون را به نزد
خود می‌خواند) : سون ، توهنوز جامت را به جام
عروس نزده‌ای .

به سلامتی چی ؟

سون

شن ته

به سلامتی آینده .

(هر دو جامشان را سرمی کشند .)

سون

به سلامتی روزی که دیگر لباس داماد عاریه نباشد .

شن ته

ولی بدنیت که لباس عروس باز هم گاهگاهی باران
بخورد .

سون

به سلامتی هر چه که آرزو داریم .

شن ته

که هر چه زودتر بر آورده شود .

خانم یانگ

(در حال رفتن روبه شین) : ازدیدن پسرم کیف میکنم .

همیشه باو قوت قلب میدادم و میگفتم با هر زنی که دلش
بخواهد میتواند ازدواج کند . پس برای چه خلبان شده ؟
حالا آمده و می گوید : مادر ، ازدواج ما ثمره عشق است .نباید تنها روی پول حساب کرد . این يك ازدواج توأم
با عشق است . (به زن برادر) : بالاخره کاری استکه باید دیر یا زود صورت بگیرد ، مگر نه ؟ ولی برای
يك مادر سخت است ، خیلی سخت است . (با صدایبلند روبه کشیش) : تا می توانید طولش بدهید . اگر برای
ادای مراسم عقد هم به همان اندازه که برای چانه زدن بخاطرحق الزحمه وقت تلف کردید ، وقت صرف
کنید ، عالی میشود . (به شن ته) : عزیزم ، مجبوریمکسی مراسم را به تعویق بیندازیم . یکی از عزیزترین
مهمان های ما هنوز نیامده است . (روبه جمع) : معذرت

- میخواهم . (خارج میشود .)
 زن برادر تا وقتی که تنگ شراب خالی نشده با کمال میل صبر می کنیم .
 (همگی می نشینند .)
 مرد بی کار ما که چیزی از دست نمی دهیم .
 سون (با صدای بلند و شوخ طبعی در حضور مهمان ها) :
 خوب ، پیش از عروسی بدنیت ترا کمی امتحان کنم ، وقتی ازدواج ها با این سرعت انجام میگیرد ، شاید این کار چندان بسی مناسب نباشد . من هنوز درست نمی دانم چه جور زنی به خانه ام می آید . این موضوع خیالم را ناراحت کرده است . (رو به شن ته) :
 برای مثال می توانی با چند پرچای پنج استکان چائی درست کنی ؟
 شن ته نه .
 سون باین ترتیب باید از خیر چائی گذشت . خوب ، بگو ببینم میتوانی روی يك تشك کاهسی به اندازه کتابی که در دست کشیش است بخوابی ؟
 شن ته دو نفری ؟
 سون نه ، به تنهایی .
 شن ته پس نه .
 سون خیلی متأسفم که چنین زنی دچارم شده .

(همه می‌خندند . پشت سر شن ته ، خانم یانگ در آستانه در ظاهر میشود . در حالیکه شانه‌هایش را بالا می‌اندازد ، به سون می‌فهماند که هنوز از مهمان مورد نظر خبری نیست .)

خانم یانگ

(در جواب کشیش که ساعت خود را با و نشان می‌دهد .) :
اینقدر عجله نداشته باشید . بزودی سرو کله‌اش پیدا می‌شود . ظاهراً که همه مشغول شراب خوردن و سیگار کشیدن هستند و عجله‌ای ندارند . (در کنار مهمان‌ها می‌نشیند .)

شن ته

چطور است کمی درباره‌ای که به چه نحوی می‌خواهیم ترتیب کارها را بدهیم صحبت کنیم ؟

خانم یانگ

اوه ، خواهش میکنم امروز راجع به معاملات حرف نزن . در يك چنین جشنی جای این حرف‌ها نیست ، قبول نداری ؟

(زنگ در ورودی به صدا درمی‌آید . همه نگاه‌ها را به در می‌دوزند اما کسی داخل نمی‌شود .)

شن ته

سون ، مادرت منتظر کیست ؟

سون

قرار شده غافلگیرت کنیم . راستی از پسر عمویت شوی تا چه خبر ؟ من خیلی از او خوشم می‌آید .

آدم اهل منطق و فهمیده ایست . چرا ساکتی ؟

شن ته

چه عرض کنم ؟ دلم نمی‌خواهد به او فکر کنم .

سون

هن ته

چرا؟

برای اینکه تو نباید از او خوشت بیاید. تو نمیتوانی
هم از من خوشت بیاید هم از او.

سون

پس واگذارش میکنم به این سه شیطان خبیث: شیطان
سقوط، شیطان ابرها و شیطان تمام شدن سوخت.
شراب بخور، کله شق! (به زور به او شراب میدهد.)
(بهشین): مثل اینکه اینجامی خواهد خبرهائی بشود.

زن برادر

کشیش

(در حالیکه ساعتش را در دست نگاه داشته است،
با گامهای مصمم بطرف خانم یانگ می رود): خانم
یانگ، من دیگر باید بروم. يك مجلس عقد دیگر هم
دارم، فردا صبح هم باید در يك تشییع جنازه شرکت
کنم.

خانم یانگ

فکر می کنید برای من خیلی خوش آیند است که همه
چیز به تعویق افتاده؟ امیدوارم پیش از تمام شدن
تنگ شراب، اوضاع رو به راه شود. می بینید که در حال
خالی شدن است. (با صدای بلند به شن ته): عزیزم،
نمی فهمم چرا پسر عموی این همه مهمانها را در انتظار
گذاشته؟

شن ته

خانم یانگ

پسر عموی من؟

عزیزم، او همان کسی است که منتظرش هستیم. من
آدمی امل و خرافاتی هستم و معتقدم که تمام بستگان

عروس ، علی الخصوص خویشاوندی به این نزدیکی ،
باید در جشن عروسی حضور داشته باشند .

شن ته

سون

سون ، موضوع برسر آن سیصد دلار است ؟
(بی آنکه در چشم او نگاه کند) : شنیدی که چه گفت .

او زنی خرافاتی است . من مجبورم کمی رعایت حال
او را بکنم . ربع ساعت دیگر صبر می کنیم ، اگر پسر
عمویت ، به دلیل اینکه در چنگ یکی از شیاطین اسیر
شده ، نیامد ، آنوقت جشن را شروع میکنیم .

خانم یانگ

شما همه میدانید که پسرم بزودی در پست خلبانی
مشغول بکار میشود . خیلی از این موضوع خوشحالم .
آدم باید در این دور وزمانه حقوقی کافی داشته باشد .
مثل اینکه گفתי محل کارش در پکن است ؟

زن برادر

خانم یانگ

سون ، تو باید به مادرت بگویی که جریان پکن جور نمیشود .
در صورتیکه نظر پسر عمویت هم همین باشد ، خودش این
مطلب را به مادرم خواهد گفت . من فکر نمیکنم پسر عمویت
با نظر تو موافق باشد .

شن ته

سون

(وحشت زده) : سون !

شن ته

سون

نمیدانی تا چه حد از این سچوان متنفرم . شهر عجیبی
است . میدانی وقتی چشمانم را تنگ میکنم ، این مردم
را چگونه می بینم ؟ عینهو یا بو . وحشت زده سرهایشان را

بالای کنند ببینند چه چیز این چنین در آسمان میگرد.
چی ، دیگر مردم به آنها احتیاج ندارند ؟ از مدافنده اند ؟
بگذار آنها در شهر پر از بابوی خود به جان هم بیفتند .
آه ، باید از اینجا فرار کرد .

ولی من به آن زوج پیر قول داده ام که پول آنها را پس
بدهم .

بله ، این را بمن گفتی . ولی چون تو خیال داری دست
به چنین حماقتی بزنی ، لازم است پسر عمویت به اینجا
بیاید . تو شرابت را بنوش و این مسائل را به عهده
ما واگذار کن ، ما خودمان ترتیب کارها را میدهم .
(بانا راحتی) : ولی پسر عموی من نمی تواند بیاید .

منظورت چیست ؟
او دیگر اینجا نیست .

خودت چه نقشه ای برای آینده ما داری ؟ ممکن است
بفرماید ؟

من فکر کردم تو هنوز آن دویست دلار را داری .
بنا بر این میتوانیم آنها را فردا پس بدهیم و دخانیاتی
را که نزد آن زوج پیر گرو گذاشته ایم و خیلی بیش از
اینها ارزش دارد ، آزاد کنیم . آنوقت هردوی ما آنها
را جلوی کارخانه سیمان میفروشیم تا بتوانیم کرایه
شش ماه را بپردازیم .

شن ته

سون

شن ته

سون

شن ته

سون

شن ته

سون

خواهر، این فکر را از سرت بدر کن، آنهم هر چه زودتر. یعنی میگوئی، من، یانگ سون خلبان، در خیابان بایستم و به کارگرهای کارخانه سیمان سیگار و توتون بفروشم؟ نه، من ترجیح میدهم تمام آن دوست دلار را يك شبه خرج کنم با آنرا توی رودخانه بریزم تا به چنین کاری دست بزنم. پسر عمویت مرا خوب می شناسد. من با پسر عمویت قرار گذاشته ام که سیصد دلار باقیمانده را هنگام جشن عروسی برایم بیاورد.

شن ته

پسر عموی من نمیتواند بیاید.

سون

من خیال میکردم او نمیتواند نیاید.

شن ته

جائی که من هستم او نمیتواند باشد.

سون

چه اسرار آمیز!

شن ته

سون، تو باید بدانی که او دوست تو نیست. این منم که ترا دوست دارم. پسر عمویم دوست هیچکس نیست. فقط دوست منست و بس. اگر با دادن پول آن زوج پیر به تو موافقت کرد بخاطر این بود که به آن پست خلبانی در پکن چشم داشت، ولی سیصد دلار را دیگر نخواهد آورد.

سون

چرا نه؟

شن ته

(در حالیکه در چشمهای او خبر دشت است): میگوید

توفقط يك بليط برای پكن خريده‌ای .

سون

این حرف دیروز بود . حالا بین چی دارم باو نشان بدهم .
(سردو برگ کاغذ را از جیب بغلش بیرون می آورد) :
لازم نیست آن پیرزن ببیند . دو تا بلیط برای پکن است ،
برای خودم و تو . هنوز هم فکر میکنی پسر عمویت با
این ازدواج مخالفت کند ؟

شن ته

فکر نمیکنم . پست تو که خوبست ، من هم که دیگر
مغازه‌ای ندارم .

سون

بخاطر تو تمام اثاث خانه را فروختم .

شن ته

دیگر چیزی نگو ، بلیط‌ها را هم بمن نشان نده ، چون
ممکن است همین الآن با توراه بیفتم . سون ، متأسفانه
من نمیتوانم آن سیصد دلار را بتو بدهم زیرا نمیدانم
در این صورت چه بر سر آن زوج پیر خواهد آمد .

سون

پس من چی ؟ (مکث میکند .) بهتر است يك گیلان
بنوشی . نکند تو هم از محافظه کارها هستی ؟ من از
زنهای محافظه کار خوشم نمی آید . اگر من شراب
بخورم ، به پست خلبانی نزدیک تر میشوم و اگر تو بخوری ،
احتمالا مرا بهتر درك خواهی کرد .

شن ته

فکر نکن که من موقعیت ترا درك نمی کنم . تو میخواهی
پرواز کنی ولی کمکی در این راه از من ساخته نیست .
(ادای شن ته را در می آورد) : اوه ، عشق من ، بیا ،

سون

این هوا بیما . چیزی که هست ، يك بال بیشتر ندارد !
 سون متأسفانه ما نمیتوانیم از راههای شرافتمندانه به
 آن پست خلبانی در پکن دست پیدا کنیم ، از اینرو
 از تو میخواهم که آن دو بیست دلار را بمن پس بدهی ،
 آنهم همین الآن .

شن ته

« آنهم همین الآن . » راجع به چی حرف میزنی ؟ تو
 زن من هستی یا نه ؟ اگر هستی ، داری بمن خیانت میکنی .
 خودت هم اینرا خوب میدانی . اما خوشبختانه دیگر
 کار از دست تو خارج است زیرا اقرار همه چیز گذاشته
 شده . البته به نفع خودت هم هست .

سون

(بالحنی سرد) : سون ، مطمئنی که پسر عموی عروس
 می آید ؟ کم کم اینطور بنظر می رسد که با این ازدواج
 مخالف است و گرنه تا بحال آمده بود .

خانم یانگ

چه فکرها ، مادر ! من واو مثل يك جان در دو قابلم .
 من میروم در را کاملاً باز کنم تا وقتی شوی تا برای گذاشتن
 دست عروس در دست بهترین دوستش به اینجا می آید ،
 ما را زودتر پیدا کند .

سون

(بطرف در می رود و آنرا با لگد باز می کند . سپس
 در حالیکه در اثر افراط در خوردن مشروب کمی تلو تلو
 می خورد ، برمی گردد و در کنار شن ته می نشیند .) صبر
 می کنیم ببینیم چه میشود . پسر عمویت از تو عاقل تر

است . یکی از حرفهای عاقلانه او اینست که عشق لازمه
زندگیست . از همه مهمتر ، او خوب میداند که این مسئله
تا چه اندازه برای تو اهمیت دارد . در صورتیکه مغازه ای
در کار نباشد ، از ازدواج هم خبری نخواهد بود .
(همگی به انتظار می نشینند .)

خانم یانگ

(صدای پائی شنیده میشود . همه بطرف در سر میگردانند .
اما صدای پا دور میشود .)

شین

چه افتضاحی که راه بیفتد ! میتوان آنرا حس کرد .
عروس در انتظار خطبه عقد و داماد منتظر پسر عمواست .
پسر عمویت خیلی معطل کرده .

سون

شن ته

(آهسته) : اوه ، سون !

سون

نشستن در کنار زن دیوانه ای که هیچ چیز حالیش نیست ،
در حالیکه دو تا بلیط در جیب داری ، خیلی جالب است .
من دارم آن روزی را میبینم که تو برای پس گرفتن آن
دو بیست دلار ، پاسبان به در خانه من بفرستی .

شن ته

(به تماشاگران) : آدم بدجنسی است و دلش میخواهد
که من هم چنین باشم . کسی که او را دوست دارد در
کنارش است و او انتظار پسر عموی او را می کشد .
لیکن افرادی بسی پناه ، پیرزنی با همسر بیمارش ،
بینوایانی که هر روز صبح در انتظار توزیع برنج جلوی

مغازه جمع میشوند و مرد ناشناسی درپکن که نگران
از دست دادن شغل خویش است، مرا احاطه کرده‌اند
و همگی با اعتمادشان بمن قوت قلب میدهند.

سون

(درحالیکه به تنگی که چند جرعه شراب بیشتر در آن
نمانده خبره شده‌است) : این تنگ شراب زمان سنج
ماست . ما آدمهای تهیدستی هستیم ، بمحض اینکه
مهمان‌ها شراب را تا آخر خوردند ، وقت هم برای ما
بسر میرسد .

(خانم یانگ با اشاره از سون میخواهد که سکوت
کند زیرا دوباره صدای پائی بگوش میرسد .)

(داخل میشود) : خانم یانگ ، باز هم شراب میخواهید؟
نه ، فکر میکنم به اندازه کافی خورده باشیم . شراب
تنها حرارت بدن را بالا می‌برد ، اینطور نیست ؟
ضمناً گران هم هست .

پیشخدمت

خانم یانگ

شین

خانم یانگ

پیشخدمت

خانم یانگ

من هر وقت شراب میخورم خیس عرق می‌شوم.
پس ممکن است خواهش کنم صورتحساب را بپردازید؟
(حرف او را نشنیده می‌گیرد) : از حاضران خواهش
میکنم کمی دیگر صبر کنند . خویشاوند مورد نظر
باید در راد باشد . (روبه پیشخدمت) مجلس را بهم
نزن !

بمن دستور داده‌اند که قبل از پرداخت صورتحساب

پیشخدمت

نگذارم از اینجا خارج شوید .

ولی اینجا که همه مرا می شناسند .

به همین دلیل هم این دستور را بمن داده اند .

پیشخدمت های این دوره و زمانه هم دیگر شورش را

در آورده اند . نظر تو چیست ، سون ؟

با اجازه . (باتبختر خارج میشود .)

(در مانده) : با خیال راحت سر جای تان بنشینید . کشیش

تا چند لحظه دیگر برمی گردد .

دست بردار ، مادر ! خانم ها ، آقایان ! حالا که کشیش

رفته ، دیگر مزاحم شما هم نمیشویم .

پدر بزرگ ، بیا !

(در حالیکه باقیافه ای جدی جامش را بالامی کشد) :

به سلامتی عروس .

(به شن ته) : به دل نگیر . منظور بدی ندارد . از تو

خوشش می آید .

چه افتضاحی !

(تمام مهمان ها خارج میشوند .)

سون ، من هم باید بروم ؟

نه ، تو منتظر می مانی . (وحشیانه در توری عروس

چنگ می زند و آنرا آشفته می کند .) مگر جشن

عروسی تو نیست ؟ من منتظر می مانم ، پیرزن هم همینطور .

خانم یانگ

پیشخدمت

خانم یانگ

کشیش

خانم یانگ

سون

زن برادر

پدر بزرگ

دختر خواهر

سون

شن ته

سون

پیرزن آرزو دارد شاهینش را برفراز ابرها در پرواز ببیند، گرچه اطمینان دارم که آن روزی که پیرزن با شنیدن غرش هواپیمای پسرش به آستانه در بشتابد هرگز نخواهد آمد. (روبه صندلی های خالی، گویی مهمان ها هنوز آنجا نشسته اند.) خانم ها، آقبا ! چسرا ساکت نشسته اید ؟ از اینجا خوشتان نمی آید ؟ مراسم ازدواج تنها به دو علت کمی به تعویق افتاده : اول بواسطه نیامدن یکی از نزدیکترین خویشان و عروس، دوم بخاطر اینکه عروس خانم معنی عشق را نمی فهمد. اکنون، برای سرگرمی شما، من که دامادم تسرانهای سی خوانم، (شروع به خواندن میکند.) :

ترانه روز مقدس هرگز

هر آنکس که پرورده دامن فقر است،

این مژده را شنیده که روزی

فرزند بینوازی بر اورنگ زرین خواهد نشست

و آن روز را « روز مقدس هرگز » نام خواهند

گذاشت.

آری، در روز مقدس هرگز،

اوبر اورنگ زرین خواهد نشست.

و در این روز نیکی را بانیکی پاداش می دهند.

و بدی را باگردن زدن ،

و زحمت و اجرت ، خندان

باهم آشتی می کنند

آری ، در روز مقدس هرگز ،

باهم آشتی میکنند .

* * *

و سبزه ها به آسمان نظر فرو می افکنند

و سنگ ریزه ها در رودخانه سر بالا می غلتند .

و تنها انسانهای نیک وجود دارند . بی هیچ زحمتی

دنیا بهشت برین میشود .

آری ، در روز مقدس هرگز ،

دنیا بهشت برین میشود .

* * *

و در آن روز من نیز خلبان خواهم بود .

و تو ژنرال ،

و تو ، ای مرد ، سرانجام کاری خواهی یافت .

و تو ، ای زن بینوا ، به آرامش خواهی رسید .

آری ، در روز مقدس هرگز ،

ای زن بینوا ، به آرامش خواهی رسید .

* * *

و چون ما را بیش از این توان انتظار نیست ،
می باید تمام این آرزوها ،
نه پس از فرا رسیدن غروب آفتاب
بلکه همزمان با بانك خروس ، برآورده شود
در روز مقدس هرگز ،
همزمان با اولین بانك خروس .

* * *

خانم یانگ دیگر از آمدن او گذشته است .
(هر سه می نشینند ، در حالیکه دو نفر از آنان چشم از
درب نمی گیرند .)

میان پرده

خوابگاه وانگ

وانگ

(بار دیگر خدایان در رؤیای آبفروش ظاهر میشوند.
وانگ روی کتاب بزرگی بخواب رفته است . موزيك .)
سروران، چه خوب شد که آمديد . اجازه بدهيد مطلبی
را باشما در میان بگذارم، مطلبی که خیالم را سخت ناراحت
کرده است . این کتاب را در کلبه ویران کشیشی که
پس از ترك آن در کارخانه سیمان مشغول به کار شده،
پیدا کردم و در آن به فصل شگفت آوری برخوردم که
اکنون برایتان میخوانم . گوش کنید . (بادست چپ کتابی
خیالی را که ظاهر آروی زانوانش قرار دارد ورق میزند
و آنرا به قصد خواندن جلوی روی خود می گیرد ، در
حالی که کتاب واقعی بجای خود باقی میماند .)

وانگ

« در منطقه سونگ محلی وجود دارد که آنرا جنگل مقدس می نامند . در آنجا درختهای کاتالپ (۱) و سرو و توت فراوان می روید . عده ای برای ساختن لانه مسگهایشان درختهایی را که یکی دو وجب قطر دارند قطع می کنند ، برخی که ثروتمندتر و باشخصیت ترند درختهای قطورتر را می برند تا از چوب آنها برای خویش تابوت بسازند و پاره ای درختهایی را که هفت هشت وجب قطر دارند می اندازند و چوب آنها را در ساختمان ویلاهای مدرنشان بمصرف می رسانند . باین ترتیب هیچکدام از این درختها عمر طبیعی نمی کنند و در نیمه راه زندگی با اره و تبر از پا در می آیند . چنین است ثمره مفید بودن .

خدای اولی

پس هر چه بی مصرف تر باشی بهتر است .
لااقل خوشبختی تو بیشتر تأمین میشود . آنکس که از همه بد نهاد تر است ، خوشبخت تر است .

وانگ

خدای اولی

چه چیزها که نمی نویسند .
حالا چرا این موضوع ترا این چنین آشفته کرده است ؟

خدای دومی

سرور من ، به خاطر شسته . او در عشقش شکست خورد چون حاضر نشد به اصول نودوستی پشت پا بزند . سروران من ، شاید او برای دنیائی که ما در آن

وانگ

زندگی می کنیم زیاده از حد خوب است .

خدای اولی مزخرف نگو ، ای سست عنصر در مانده ! ظاهراً شپش

های شك و تردید نصف وجود ترا خورده اند .

وانگ

البته ، سرور من . خیلی معذرت می خواهم . فقط فکر

کردم شاید شما بتوانید جلوی این کار را بگیرید .

خدای اولی نه ، امکان ندارد . همین دیروز دوست ما (به خدای

سومی که زیر چشمش کیود شده اشاره می کند) در

يك دعوا دخالت کرد و نتیجه اش این شد که می بینی .

وانگ

ولی او مجبور شد دوباره پسر عمویش را به کمک بطلبد .

او آدم همه فن حریفی است . این مطلب به تجربه به خود

من ثابت شده . اما در این مورد از او هم کمکی ساخته

نبود . ظاهراً مغازه از کف رفته است .

خدای سومی (باتگرانی) : شاید بهتر باشد باو کمک کنیم .

خدای ازلی به عقیده من او باید متکی به خود باشد .

خدای دومی (بالحنی جدی) : چهره انسان خوب در موقعیت های

دشوار بهتر آشکار میشود . رنج کشیدن انسان را از

پلیدی های آلاید .

خدای اولی ما تمام امیدمان را به شن ته بسته ایم .

خدای سومی حاصل جستجوی ما چندان رضایت بخش نیست . اینجا

و آنجا سر نخ پیدا کرده ایم یا با حسن نیت و رفتار شایسته

ای روبرو شده ایم ، اما خوب بودن شرایط سنگین تری

دارد . اگر هم گاه و بیگاه به آدمهای خوبی برخوردیم ،
 آنطور که شایسته مقام انسانیت است زندگی نمی کنند .
 (بالحنی خودمانی) : پیدا کردن محل خواب از همه
 دشوارتر است . از پرهای گاهی که به سرو روی ما
 چسبیده ، میتوانی حدس بزنی که شبها رادر کجایسر
 آورده ایم .

اقتلا نمی توانید ... ؟

وانگ

خدایان

نه ، مافقط ناظریم . - اطمینان داریم که انسان نیک
 نفس ما به تنهایی راه خود را در این دنیای ظلمانی
 خواهد یافت . کشیدن این بار سنگین بر نیروی او
 خواهد افزود . ای مرد آفروش ، کمی صبرداشته باش ،
 آنگاه به چشم خودخواهی دید که پایان شب سیه ...
 (شمایل خدایان نامشخص تر و صدایشان آهسته تر
 میشود . سرانجام خدایان از نظرها ناپدید شده و صدای
 آنها دیگربگوش نمی رسد .)

حیات پشت مغازه شن ته

(روی يك گاری دستی مقداری اثاث خانه قرار دارد .
 شن ته و شبن مشغول جمع کردن رخت ها از روی طناب
 هستند .)

نمی فهمم چرا تا سر حد امکان برای حفظ مغازه ات مبارزه
 نمی کنی ؟

آخر چه طور ؟ من پول کرایه را ندارم . تازه دو بیست
 دلار آن زوج پیر را هم باید همین امروز پس بدهم ،
 ولی از آنجا که آنرا به شخص دیگری داده ام ، مجبور هستم
 اجناسم را به خانم می چو بفروشم .

پس فاتحه همه چیز خوانده شده . نه شوهری ، نه
 توتون و تنباکوئی و نه سروسامانی . این است عاقبت

شبن

شن ته

شبن

شن ته

شین

شن ته

شین

شن ته

شین

شن ته

شوفو

کار کسی که میخواهد بهتر از دیگران باشد . حالا از چه منبع درآمدی میخواهی زندگی کنی ؟
نمیدانم . شاید بتوانم از راه تنباکو پساك كنى شندر غازی بدست بیاورم .

راستی شلوار آقای شوی تا اینجا چه کار میکند؟ لابد برهنه از اینجا رفته است !

او يك شلوار دیگر هم دارد .

مثل اینکه گفتی برای همیشه اینجا را ترك کرده . پس چرا شلوارش را نبرده ؟

حتماً دیگر به آن احتیاجی نداشته .

پس آنرا جزء چیزها نگذارم ؟

نه .

(آقای شوفو باعجله داخل میشود .)

لازم نیست توضیحی بدهید . خودم همه چیز را میدانم . شما دارو ندار و عشق خود را فدا کردید تا زندگی زوج پیری که به شما اعتماد کرده اند از هم نپاشد . بیهوده نیست که اهالی این محله که به همه کس بدگمانند و چشم دیدن هیچ احدی را ندارند ، لقب فرشته محله های فقیر نشین را به شما داده اند . نامزدتان نتوانست خودش را به پایه و مرتبه اخلاقی شما برساند و باین دلیل شما او را ترك کردید ، و حالا میخواهید مغازه را،

این جزیره كوچك را كه پناهگاه افراد بیشمارى است، بفروشید. من نمى توانم همانطور بایستم و ناظر این كار باشم. من صبحها از پنجره مغازه ام شما را هنگام توزیع برنج میان مردم بینوائى كه جلو مغازه شما جمع مى شدند مى دیدم. آیا این كار باید برای همیشه پایان بگیرد؟ آیا نیكى باید منكوب شود؟ آه! يكاش بمن اجازه میدادید كه شما را در انجام كارهای خیر یارى دهم. نه، نمى خواهد حرفى بزنید. من قصد ندارم همین الان از شما جواب بگیرم. انتظار ندارم بلافاصله قول بدهید كه كمك مرا مى پذیرید. (دفترچه چك خود را بیرون مى آورد، چك سفیدی را امضاء مى كند و روى گاری دستی میگذارد.) من این چك را امضاء میکنم و به شما اجازه میدهم هر مبلغی را كه ضروری بدانید در آن بنویسید. خودم هم بدون كوچكترین چشمداشتی، سرشار از قدردانی و سپاس، از خود بی خود و ساكت و آرام از اینجا بیرون میروم. (خارج میشود.)

(در حالیکه چك را واریسی میکند): نجات پیدا كردی. آدمهایی مثل تو همیشه شانس مى آورند. بالاخره يكفر احمق را پیدا مى كنند. خوب، حالا منتظر چی هستی؟ زودتر هزار دلار بنویس توى چك تا پیش از آنكه یارو سر عقل بیاید، خودم را به بانك برسانم.

شن ته

سبد رختها را بگذار روی گاری دستی . مزد ترا بدون
این چك هم می توانم بپردازم .

شین

چی ؟ خیال داری این چك را قبول نکنی؟ این کار خیانت
است . از این می ترسی که بعداً مجبور شوی با او
ازدواج کنی؟ چه فکر پوچی ! این جور مردها فقط
باین دلخوش هستند که آنها را سر بدوانند . از این
کار لذت می برند . نکنند هنوز میخواهی به آن مردك
خلبان که تمام اهالی «کوچه زرد» و محله خودمان
می دانند تاچه حد در حق تو بدی کرده ، وفادار بمانی؟
احتیاج او را وادار کرده است که باین کارها دست بزنند .
(به تماشاگران)

شن ته

شبها میدیدم که گونه هایش در خواب متورم
میشود ،

و این نشانه بدنهادی او بود .

صبحگاهان که کت او را در برابر نور آفتاب
می گرفتم ،

دیوار مقابل از پشت آن به چشم می خورد .

وقتی با خنده موزیانه اش روبرو میشدم ،

وحشت سراپایم را فرا میگرفت .

ولی چون کفشهای پاره او را می دیدم ،

عشقم نسبت باو بیشتر میشد .

هنوز هم از او دفاع میکنی ؟ این درجه دیوانگی
تا کنون از کسی ندیده‌ام . روزی که از این محله بروی ،
نفس راحتی خواهم کشید .

(ضمن جمع کردن رختها تلوتلو میخورد) : سرم کمی
گیج میرود .

(در حالیکه رختها را از دست او می گیرد) : همیشه
وقتی خم و راست میشوی سرت گیج میرود ؟ فکر میکنی
بچه‌ای در کار باشد ؟ (در حالیکه می خندد) : طرف
حسابی دست را بند کرده است . اگر اینطور باشد ،
باید فاتحه این چك را بخوانی . مسلماً برای این قبیل
مصارف امضاء نشده است . (با سبدرختها خارج میشود .)
(شن ته بانگاه او را دنبال می کند . سپس در حالیکه شکم
خود را بدقت برانداز و لمس می کند ، شادی زاید -
الوصفی در چهره اش آشکار میگردد .)

(آهسته) : چه موهبتی ! موجود کوچکی دارد در درون
من شکل میگیرد . گرچه هنوز چیزی دیده نمی شود اما
مطمئنم که او اینجا است . دنیا مشتاقانه در انتظار او است .
از هم اکنون در تمام شهرها گفته میشود : سرانجام کسی
از راه می رسد که میتوان روی او حساب کرد . (پسر
کوچولوی خیالی را به تماشاگران معرفی می کند) :
يك خلبان !

شین

شن ته

شین

شن ته

به فاتح نور رسیده ،

فاتح قله های ناشناخته و سرزمین های بکر ،

به کسی که از فراز کوه های صعب العبور پرواز

می کند

تا نامه انسانی را به انسان دیگر برساند ، درود

گوئید !

(در حالیکه دست پسر خیالی خود را در دست

دارد ، شروع به بالا و پائین رفتن میکند .) بیا ،

پسرم ، دنیا را تماشا کن . این يك درخت

است . به آن تعظیم کن ، سلام کن (طریق تعظیم کردن

را باو نشان میدهد .) خوب ، حالا باهم آشنا شدید .

گوش کن ! آفروش دارد می آید . او یکی از دوستان

ماست . باو دست بده . نترس ! « يك لیوان آب خنك

بده به پسرم . هوا خیلی گرم است . » (لیوان خیالی آب

را به دست پسر خیالی میدهد .) اوه ، پاسبان . بهتر

است راهمان را كج كنیم . شاید چند دانه گیلاس هم از

درخت های باغ فه پونگ خرپول بچینیم . البته کسی

نباید ما را ببیند . ای حرامزاده ، بیا ! میدانم تو هم دلت

گیلاس میخواهد . آهسته ، پسرم . (در حالیکه به اطراف

می نگرد ، با احتیاط جلو می روند .) آنجا نه . بیا

این پشت . اینجا درپناه بوته ها امن تر است . نه ، نباید

بی گذار به آب بزنی . درست نیست.

(چنین بنظر میرسد که پسرک مادر را به جلو می کشد
ولی مادر استقامت میکند .) نباید احتیاط را از دست
داد . (بالاخره تسلیم می شود .) حالا که اینطور دلت
میخواهد ، باشد ... (پسرک را سردست بلند میکند .)
دستت به گیلای ها میرسد ؟ بگذار توی دهن . باب
دهن است . (در حالیکه مشغول خوردن گیلای که پسرک
در دهان او گذاشته است میباشد .) چه خوشمزه است ! ابر
شیطان لعنت ! دوباره سرو کله پاسبان پیدا شد . باید
در برویم . (پا به فرار میگذارند .) خوب ، رسیدیم
به خیابان . حالا باید کاملاً آرام و معمولی راه برویم تا
جلب توجه نکنیم ، انگار هیچ اتفاقی نیفتاده . (در حال
قدم زدن با طفل ، شروع به خواندن میکند .)

آلوچه ای از قضا

افتاد روی سر خانه بدوشی ،

اما مردك با چالاکی

آنها را دهان قاپید .

(وانگ آفروش ، در حالیکه دست کودکی را در دست

دارد ، داخل میشود . با بهت زدگی شن ته را مینگردد .)

(که با صدای سرفه وانگ به خود آمده است) : اوه

وانگ ، روز بخیر

وانگ

شن ته ، بطوری که شنیده‌ام اوضاع خیلی ناسجور است . حتی مجبور شده‌ای برای پرداختن قرض خود مغازه را بفروشی . با تمام این احوال، فعلا این پسرک اینجاست و جا و مکانی هم ندارد . داشت جلوی کشتارگاه پرسه می‌زد . گمان کنم پسرلین توی نجار است ، همان مردی که چند هفته پیش کارگاهش را از دست داد و فعلا به عرق خوری افتاده . بچه های او گرسنه و سرگردان در کوچه و خیابان ولو شده اند . چه کار میتوانیم برایشان بکنیم ؟

(درحالیکه پسرک را از دست وانگ می‌گیرد) : ای مرد آینده ، بیا !
(به تماشاگران) :

شن ته

آهای ، روی سختم با شماست ! انسانی پناهگاهی میجوید .

کسی که فردا از آن اوست ، امروز را از شما می‌طلبد . دوستش ، همان فاتحی که همه می‌شناسید ، معرف اوست .

(رو به وانگ) : اوهم میتواند در آلونک های آقای شوفو ، جائی که خود منم به احتمال قوی خواهم رفت ، زندگی کند . خود من نیز بسزودی صاحب فرزندی میشوم اما این موضوع باید بین خودمان بماند

وگر نه بگوش سون میرسد . سون در حال حاضر به وجود ما احتیاجی ندارد . لین تو را پیدا کن و بگو خودش را بمن برساند .

خیلی ممنون ، شن ته . میدانستم که تو راه حلی پیدا میکنی . (روبه طفل) : دیدی گفتم ؟ آدمهای خوب همیشه راه چاره‌ای پیدا میکنند . حالا میروم پدرت را خبر کنم .

(عازم رفتن میشود .)

وانگه ، تا دو باره یادم نرفته ، وضع دستت چطور است ؟ من قصد داشتم برای تو شهادت بدهم ولی پسر عمویم ...

غصه دست مرا نخور . من دیگر یاد گرفته‌ام که بدون استفاده از دست راست هم گلیم خود را از آب بکشم . دیگر تقریباً به آن احتیاجی ندارم . (باو نشان میدهد که بدون کمک دست راست نیز قادر است از ظرفش آب در لیوان بریزد .)

ولی نباید بگذاری که دستت خشک بشود . آن گاری دستی را بردار ، تمام چیزهای روی آنرا بفروش و با پولی که از راه فروش آنها بدست می آوری ، پیش دکتر برو . از اینکه درباره تو کوتاهی کردم شرمندم . وقتی بفهمی خانه‌های شوفوی آرایشگر را برای سکونت

وانگه

شن ته

وانگه

شن ته

و استفاده از آنها پذیرفته‌ام ، چه فکرها که درباره‌من
نخواهی کرد .

در آنها افرادی خانمان و حتی خود تو میتوانی زندگی
کنید و این خیلی از دست من مهمتر است . دیگر بهتر
است بروم دنبال نجار . (خارج میشود .)
(دنبال او فریاد میزند) : قول بده که همراه من پیش
دکتر بیائی !

(شین در این فاصله برگشته و سعی دارد با اشاره دست
نظر شین‌ته را بخود جلب کند .)

چه خبر است ؟

مگر دیوانه شده‌ای که میخواهی کاری دستی را با
مختصر اثانیه‌ای که برایت باقی مانده ببخشی ؟ دست
او به توجه ربطی دارد ؟ اگر شوفو بفهمد ، آخرین
پناهگاهت را هم از دست خواهی داد . اجرت رختشوئی
مراهم که هنوز نپرداخته‌ای .

چرا اینقدر بدجنسی ؟ (به تماشاگران) :

آیا لگد مال کردن ممنوع

کاری بس دشوار نیست ؟ حرص و ولع

رگهای پیشانی آنان را متورم ساخته است .

دست‌ها ، دستی را به گرمی می‌فشارند

که از روی صفا بسوی آنها دراز شود .

وانگ

شین‌ته

شین‌ته

شین

شین‌ته

تنها آزمندان باید در این راه سختی را بر خود
هموار سازند .

و ه که چه لذتی است در بخشایش و چه لطفی
در مهر ورزیدن ! سخن محبت آمیز ،
به راحتی آهی آرامش بخش ، از دهان خارج
میشود .

(شین با عصبانیت خارج میشود .)

(روبه طفل) : تا آمدن پدرت همین جا بنشین .

(پسرک روی زمین میشیند .)

(مرد وزن میانسالی که در روز افتتاح مغازه به سراغ
شن ته آمده بودند ، در حالیکه هر کدام گونی های بزرگی
بردوش دارند ، وارد حیاط می شوند .)

شن ته ، تنهایی ؟

زن

(چون شن ته با علامت سر جواب مثبت میدهد ، زن ، خواهر
زاده اش را که چون دیگران گونی بزرگی بردوش دارد ،
به داخل میخواند .)

پسر عمویت کجاست ؟

زن

رفته مسافرت .

شن ته

دوباره بر میگردد ؟

زن

نه . فعلا که در فکر فروش مغازه هستم .

شن ته

خبر داریم ، برای همین هم پیش تو آمده ایم . ما چند

زن

گونی برگ تنباکو داریم که یکی از بدهکارها در عوض بدهی اش بما داده . میخواستیم از تو خواهش کنیم آنها را جزء اثاثیه ات به محل جدید ببری . ما جائی برای آنها نداریم . در خیابان هم که نمی شود با آنها راه افتاد . باعث جلب نظر میشود . فکر نمی کنم بعد از آن بلائی که در مغازه تو به سرما آمد ، این لطف را در حق ما نکنی .

من حرفی ندارم .

ضمناً اگر کسی پرسید : این گونی ها مال کیست ؟ بگو ، مال خودم .

مثلاً چه کسی قرار است از من بپرسد ؟

(در حالیکه خیره باو می نگرد) : مثلاً پلیس . آنها بما بدگمانند و قصد دارند روزگار ما را تباه کنند . خوب ، گونی ها را کجا بگذاریم ؟

نمیدانم . راستش ، در این موقعیت میل ندارم دست به کاری بزنم که احتمالاً مرا روانه زندان میکند .

به عالم توجه کم وزیادی میکند ؟ آیا شرط انصاف است که ما تنها سرمایه خود یعنی این چند گونی تنباکو را نیز از دست بدهیم ؟

(شن ته با سماجت سکوت میکند .)

فراموش نکن که این چند گونی تنباکو میتواند سرمایه

شن ته

مرد

شن ته

زن

شن ته

زن

مرد

اولیه‌ای برای براه انداختن يك كارگاه كوچك باشد.
ممکن است كاروبارمان دوباره رونق بگیرد .
باشد ، من گونی‌ها را برایتان نگه‌میدارم . فعلاً آنها را
در انبار می‌گذاریم .

شن‌ته

(شن‌ته همراه آنها داخل اتاقك میشود . پسرک بانگاه‌او
را دنبال می‌کند و سپس در سطل خاک‌روبه بکاوش
می‌پردازد ، چیزی از داخل سطل برمی‌دارد و مشغول
خوردن میشود . در این لحظه شن‌ته و آن سه نفر بر-
می‌گردند)

زن

متوجهی که ما واقعاً به تو اعتماد کرده‌ایم ؟

شن‌ته

بله . (به محض دیدن پسرک خشکش می‌زند .)

مرد

بنا بر این وعده ما پس فردا در خانه‌های آقای شوفو .

شن‌ته

باشد . حالا زود از اینجا بروید . حالم دارد بهم می‌خورد .

(آنان را به طرف درهل می‌دهد . آن سه خارج می‌شوند .)

شن‌ته

از فرط گرسنگی توی زباله‌دانی دنبال خوراکی می‌گردد .

(طفل را بغل می‌کند و در حالیکه پوزه آلوده به کثافت

اورا به تماشاگران نشان می‌دهد ، از سرنوشتی که این

اطفال بینوا به آن دچارند ، ابراز انزجار می‌کند . ضمناً

سوگند یاد می‌کند که هیچگاه بر فرزند خویش چنین

شقاوتی روا ندارد) :

اوه پسر ! اوه خلبان ! به چه دنیائی .

پای خواهی نهاد؟ آیا ترا نیز تا بسدان پایه
تنزل میدهند
که در سطل خاک روبه دنبال خوراکی بگردی؟
ترا نیز؟

این پوزه آلوده به کثافت را بنگرید، (به
طفل اشاره میکند.)

بینید با هموعانتان چه معامله ای میکنید!
آیا بر میوه تن خود نیز

رحم نمی آورید؟ ای بیچارگان،

حتی در حق خودتان هم دلسوزی نمیکنید؟
پس لا اقل من

میخواهم حامی و نگهبان فرزند خویش باشم
حتی اگر مجبور شوم

خود را به ببری درنده بدل کنم. حالا که با
این صحنه روبرو شدم،

میخواهم از همه کس ببرم

و تا فرزندم را نجات نبخشیده ام، دمی از پا
نایستم.

آنچه را که در خرابات بامشت و لگد و دوز
و کلک آموخته ام

اکنون، پسر، بسود تو بکار خواهم بست.

تنها برای تو خوب خواهم بود و در مقابل دیگران،
اگر لازم باشد، که لازم است .
بیری وحشی و حیوانی درنده خو .

(می رود تا خود را بصورت پسر عمو در آورد .)
(در حال رفتن) : این بار هم لازم است . امیدوارم
مرتبه آخر باشد .

شن ته

(شلوارشوی تارا با خود میبرد . شبن که اکنون برگشته
است ، او را با کنجکاوای برانداز میکند . زن برادر و
پدر بزرگ، داخل میشوند .)

مغازه بسته و اسبابها توی حیاط ریخته . دیگر فاتحه
همه چیز را باید خواند .

زن برادر

نتیجه سبکسری ، بلهوسی و خود پرستی همین است .
سفر به کجا ختم میشود ؟ به پرتگاه ، به آلونک های آقای
شوفو ، در میان شما .

شبن

پس وقتی بفهمد که ما آمده ایم از محل خوابمان شکایت
کنیم ، از تعجب شاخ در خواهد آورد . این آلونکهای
نمناک با کف های پوسیده بیشتر به لانه موش شباهت
دارد تا به خانه . شوفوی آرایشگر هم ، اگر صابونهای
ذخیره اش در آن انبارها کپک نزده بود ، آنجا را در
اختیار مانمی گذاشت . (ادای شوفو برادر می آورد .)
« من به شما پناه میدهم ، حالا دیگر چه میگوئید ؟ » ما

زن برادر

میگوئیم : مایهٔ ننگ است .

(مرد بیکار داخل میشود .)

مرد بیکار

راست است که شن ته میخواد از اینجا برود ؟

زن برادر

بله . خیال داشت بی سروصدا از اینجا برود .

شین

از اینکه ورشکست کرده خجالت میکشد .

مرد بیکار

(خشمگین) : باید پسر عمویش را به کمک بطلبد . همگی

او را وادار کنید که پسر عمویش را خبر کند . دیگر از

کسی جز او کاری ساخته نیست .

زن برادر

درست است . گرچه آدم خسیسی است اما بخاطر شن ته

هم که شده مغازه رانجات خواهد داد . آنوقت شن ته

میتواند کمی هم به ما برسد .

مرد بیکار

من بیشتر به فکر شن ته بودم تا به فکر خودمان . ولی

حق باتوست . به خاطر ماهم که شده باید پسر عمویش

را به کمک بطلبد .

(وانگ همراه نجار و درحالی که دست دو کودک رادر

دست دارد ، داخل میشود .)

نجار

هرچه از تو تشکر کنم باز هم کم است . (روبه حاضران)

قرار شده بما پناهگاهی بدهند .

شین

کجا ؟

نجار

درخانه های آقای شوفو . و این را مدیون فنگ کوچولو

هستیم . بیا اینجا ، پسر ! حتماً شن ته پیش خودش

گفته : « اینجا کسی ایستاده و تقاضای پناهگاهی دارد »
و بلافاصله خانه‌های آقای شوفو را برای ما دست و پا
کرده است . از برادران تشکر کنید .

(نجار و دو کودک به مسخره جلوی پسرک تعظیم میکنند .)
از تو ممنونیم ، ای جوینده پناهگاه !

(شوی تا از اتاق ته مغازه بیرون می آید .)
ممکن است از شما بپرسم اینجا چه میخواهید ؟
آقای شوی تا !

روز بخیر ، آقای شوی تا . نمیدانستم برگشته اید . لین توی
نجار را که می شناسید . شن ته قول يك آلونك در خانه
های آقای شوفو باوداده .

خانه‌های آقای شوفو خالی نیستند .
پس ما نمیتوانیم آنجا زندگی کنیم ؟
نه . من آنها را برای کار دیگری در نظر گرفته ام .
منظورت اینست که ما باید آنجا را تخلیه کنیم ؟
متأسفانه بله .

آخر این همه آدم کجا بروند ؟
(در حالیکه شانه‌هایش را بالا می اندازد) : ظاهر آشن ته ،
که فعلا در مسافرت است ، خیال ندارد همینطور شما
را رها کند . ولی کارها باید از این بیعد عاقلانه‌تر
صورت بگیرد . دیگر از خوراك مفت و مجانی خبری

نجار

شوی تا

مرد بیکار

وانك

شوی تا

نجار

شوی تا

زن برادر

شوی تا

زن برادر

شوی تا

نیست در عوض به هر کس این امکان داده میشود که زندگی خود را از نو بسازد . شن ته تصمیم گرفته به همه شما کار بدهد . هر کدام از شما که اکنون همراه من به خانه های آقای شوفو بیاید ، با زنده نیست .

زن برادر

شوی تا

یعنی ما باید از این ببعد برای شن ته کار کنیم ؟ درست فهمیدی . باید تنباکو پاک کنید . در انبار چند گونی تنباکو هست . آنها را بیاورید .

زن برادر

فراموش نکنید که ما خودمان روزی صاحب مغازه بوده ایم . ترجیح میدهم برای خودمان کار کنیم . تنباکو هم داریم .

شوی تا

(به مرد بیکار و نجار) : شاید شما که از خودتان تنباکوئی ندارید بخواهید برای شن ته کار کنید . (نجار و مرد بیکار با قیافه های عبوس بطرف اتاقک میروند . صاحبخانه داخل میشود .)

صاحبخانه

خوب ، آقای شوی تا ، فروش مغازه چه شد ؟ من سیصد دلار را آورده ام .

شوی تا

خانم می چو ، من از فروش مغازه منصرف شده ام و تصمیم گرفته ام اجاره نامه را امضاء کنم .

صاحبخانه

چی ؟ دیگر به آن پولی که برای خلبان میخواستید ، احتیاجی ندارید ؟

شوی تا

نه .

صاحبخانه

شوی تا

کرایه شش ماه را هم دارید ؟
 (چک آرایشگر را از روی گاری دستی بر میدارد و
 و مبلغی در آن مینویسد) : این چکی است به مبلغ ده
 هزار دلار از آقای شوفو که دلباخته دخترعمویم
 می باشد. اگر باور نمیکنید ، خودتان ملاحظه فرمائید.
 دو بیست دلار اجاره شش ماه شما قبل از غروب آفتاب
 بدستتان خواهد رسید . خوب ، حالا دیگر اجازه
 بدیید به سایر کارها برسم . امروز گرفتاریم خیلی زیاد
 است ، میبخشید .

صاحبخانه

آها ! آقای شوفو پا تو کفش آن خلبان کرده اند ! بنده
 که از دمدمی مزاجی و سبک مغزی دخترهای جوان
 این دوره وزمانه سخت درحیرتم ، جناب شوی تا !
 (خارج میشود .)

(نجار و مرد بیکار گونی ها را می آورند .)

نجار

شوی تا

نمیفهمم چرا من باید حمالی ترابکنم ؟
 همیتقدر که من میدانم کافیست . این پسرک خیلی خوش
 اشتهاست . او غذا میخواهد ، آقای لین تو .

زن برادر

شین

زن برادر

(به محض دیدن گونی ها) : برادر شوهرم اینجا بود ؟
 بله .

همین را بگو ! آخر من گونی های خودمان را میشناسم .
 این تنباکوها مال ماست .

بہتر است این مطلب را با صدای بلند نگوئی . این تنباکوها مال من است ، دلیلش هم اینست که در انبار من بود . اگر شك داری ، میتوانیم پیش پلیس برویم تا شك تو برطرف شود ، چطور است ؟

(با خشونت) : لازم نیست .

پس از قرار معلوم کسی تنباکوئی در بساط ندارد . بنا بر این صرفه در اینست که کمک شن ته را بپذیرید . حالا لطف کنید و راه خانه های آقای شوفو را بمن نشان بدهید .

(دست بچہ کوچک نجار را میگیرد و خارج میشود .)
نجار و دیگر بچه ها ، زن برادر ، پدر بزرگ و مردیکار دنبال او راه می افتند . زن برادر ، نجار و مردیکار هر کدام يك گونی بدوش می کشند .

شوی تا آدم بدجنسی نیست و لی شن ته خیلی از او بهتر است .

سر در نمی آورم . شلواری که از روی طناب پائین آوردم حالا پای پسر عموست باید رمزی در کار باشد . خیلی دلم میخواهد بدانم چه آشی در کاسه است .

(زوج پیر داخل میشوند .)

دوشیزه شن ته اینجا است ؟

زن برادر

شوی تا

وانگ

شہن

پیوزن

شبن

(در حالیکه با اشاره دست آنها را از داخل شدن به
مغازه منع میکند) : نه ، رفته مسافرت .

پیرزن

وانگ

عجیب است . قرار بود چیزی برای ما بیاورد .

(در حالیکه با ناراحتی به دست خود نگاه میکند) :

بمن هم قول کمک داده بود . دستم دارد دیگر از کار

می افتد . اطمینان دارم که بزودی برمیگردد . پسر

عمویش هیچوقت برای مدت زیادی اینجایم نمی ماند .

شبن

همینطور است ، مگر نه ؟

میان پرده

خوابگاه وانگ

(موزيك. آفروش در عالم خواب ، نگرانی واضطراب خود را با خدایان در میان میگذارد. خدایان که هنوز به جستجوی خویش ادامه میدهند ، کاملاً خسته و کوفته بنظر میرسند. خدایان لحظه‌ای توقف میکنند و سرهایشان را بطرف وانگ میگردانند.)

وانگ

سروران ، پیش از آنکه با حضور خود مرابدار کنید ، خواب میدیدم خواهر عزیزم شنه ، در میان خزه‌ها ، همان جایی که اجساد کسانی که دست به خود کشی میزنند پیدا میشود ، در تنگنای عجیبی گرفتار شده . آنچنان با گردنی خمیده در آب شناور بود که گوئی شیشی نرم و سنگینی که با خود حمل می کرد او را آهسته در

لجن فرو میکشد . چون او را صدا کردم ، فریاد زد که باید بسته حاوی فرمانهای شما را طوری به آن طرف رودخانه برساند که ابداً تر نشود تا مبادا خطوط آنها در اثر آغشته شدن با آب درهم و ناخوانا شود . من چیزی را بوضوح روی پشت او ندیدم اما در عین بهت زدگی بخاطر آوردم که شما ، بعد از آنهمه مشکلات که برای یافتن محل خواب داشتید - که باعث شرمساری است - و شش تا شمارا به خانه اش راه داد ، بعنوان تشکر با او در باره فضیلت های بزرگ سخن گفتید . مطمئنم که علت نگرانی مرادرك میکنید .

خدای سومی توجه پیشنهاد میکنی ؟

وانگ جزئی تسهیلاتی در فرمانهایتان ، سروران . بخاطر نامساعد بودن شرایط موجود ، کمی از حجم بسته حاوی فرمانها بکاهید .

خدای سومی مثلاً چه تسهیلاتی ، وانگ ؟

وانگ مثلاً اینکه بجای مهر ورزیدن ، تنها خیر خواهی کافی باشد یا ...

خدای سومی ای بیچاره ! این که دشوارتر است .

وانگ یا بجای عدالت ، تنها کمی انصاف .

خدای سومی این هم مستلزم زحمت بیشتری است .

وانگ پس بجای شرافت ، فقط حسن رفتار .

خدای سومی ای سست عنصر ! این دیگر از همه مشکل تر است.
 (خدایان خسته و کوفته براه خود ادامه میدهند .)



کارگاه تنباکو پاک کنی و توتون بری شوی تا

(شوی تا کارگاه تنباکو پاک کنی و توتون بری کوچکی در آلونک های آقای شوفودایر کرده است. پشت پرده ها ، چندین خانوار که بیشتر آنها زن و کودک هستند ، بطرز رقت باری تنگ هم چنما تمه زده اند . در میان آنان زن برادر ، پدر بزرگ ، نجار و فرزندانش دیده میشوند . خانم یانگ و بدنبال او پسرش سون جلوی صحنه می آیند .)
(به تماشاگران) : باید بعرض برسانم که چطور سون که آدمی بیکاره و گمراه بود ، در اثر راهنمایی و سخت گیری آقای شوی تا که مورد احترام همگان است ، به فردی مفید مبدل شد . بطوریکه همه اهل محل میدانند ، آقای شوی تا در کنار اصطبل ، کارگاه کوچکی برپا کرد

خانم یانگ

که خیلی سرعت توسعه یافت . سه ماه پیش خود را ملزم دیدم که به اتفاق پسرم به سراغ ایشان بروم . پس از کمی انتظار ، ما را به حضور پذیرفت .

(شوی تا از داخل کارگاه بطرف خانم یانگ میآید .)

چه خدمتی میتوانم برایتان بکنم ، خانم یانگ ؟

آقای شوی تا ، میخواهم از پسرم پیش شما وساطت کنم . امروز صبح پلیس بسراغ ما آمد و گفت که شما بوکالت از طرف دوشیزه شن ته بخاطر نقض قول ازدواج و بالا کشیدن آن دو بیست دلار از دست ماشکایت کرده اید .

کاملا درست است ، خانم یانگ .

آقای شوی تا ، اگر برایتان مقدور است این بار نیز ما را بخاطر رضای خدایان در پیشگاه قانون عفو بفرمائید . پول مورد نظر دیگر خرج شده . بمحض اینکه نقشه های او برای بدست آوردن آن پست خلبانی نقش بر آب شد ، دوازده ته آن دو بیست دلار را بالا آورد . میدانم که او آدم پست فطرتی است . او حتی اثاث خانه مرا هم فروخته بود و خیال داشت بدون مادر پیرش به پکن برود . (می گرید .) زمانی دوشیزه شن ته ارزش زیادی برای سون قائل بود .

آقای یانگ سون ، سرکار چه دارید بگوئید ؟

(غمگین) پولی در بساط نیست .

شوی تا

خانم یانگ

شوی تا

خانم یانگ

شوی تا

سون

شوی تا

خانم یانگ ، بخاطر احساسی که دختر عموی من ،
به دلائلی که من از درك آنها عاجزم ، نسبت به پسر
فاسد الاخلاق شما دارد ، حاضرم یکبار دیگرا او را
آزمایش کنم . اینطور که شن ته میگفت امید و ارست از
طریق کار شرافتمندانه وضع سون تغییر کند . او میتواند
در کارگاه من شروع بکار کند . آن دو بیست دلار را
هم بتدریج از دستمزدش کسر خواهیم کرد .

بنا براین بآرندان یا کارگاه ؟

انتخاب با خود توست .

حتماً با شن ته هم دیگر نمیتوانم حرف بزنم ؟

نه .

محل کارم که جاست ؟

بینهایت متشکرم ، آقای شوی تا . شما خیلی مهربانید .
خدایان محبت های شما را جبران خواهند کرد (روبه
سون) : تواز راه راست منحرف شده ای . حالا سعی
کن با کار شرافتمندانه زمینه ای بوجود بیاوری که دو
باره بتوانی در چشمهای مادرت نگاه کنی .

(سون دنبال شوی تا به کارگاه میرود . خانم یانگ به
جلوی صحنه باز میگردد .)

(به تماشاگران) : هفته های اول برسون سخت گذشت .
این کار جوابگوی انتظاراتش نبود . فرصتی دست

سون

شوی تا

سون

شوی تا

سون

خانم یانگ

خانم یانگ

نمیداد که عرض اندام کند هفته سوم بود که در نتیجه
اتفاق کوچکی شانس به یاریش شتافت . او و نجار
سابق ، لین تو ، مأمور حمل گونیهای تنباکو شده بودند .
(سون و نجار سابق ، هر کدام دو گونی تنباکو بردوش
دارند .)

نجار سابق

(نفس زنان می ایستد و سپس روی یکی از گونی ها
می نشیند) : دیگر نا ندارم . دیگر تن این جور کارها
را ندارم .

سون

(نیر می نشیند) : چرا گونی ها را پرت نمی کنی
جلوشان ؟ .

نجار سابق

آنوقت چطور زندگی کنم ؟ تازه برای همین نان بخور
و نمیر هم مجبورم از بچه هایم نیز کار بکشم . کاش
شن ته اینجا بود و میدید ! اوزن خوبی بود .

سون

ای ، بد دختری نبود . اگر اوضاع باین ناجوری نبود ،
خوب میتوانستیم باهم بسازیم . خیلی دلم میخواهد
بدانم کجاست ؟ دیگر بهتر است بکارمان برسیم .
معمولا در این وقت روز سرو کله شوی تا پیدا میشود .
(از جایشان بلند میشوند .)

سون

(که متوجه آمدن شوی تا شده است) : یکی از گونی ها
را بده من ، بی عرضه ! (یکی از گونی های لین تو را
میگیرد و روی دوش خود می اندازد .)

نجار سابق

خیلی ممنون . اگر شن ته اینجا بود . و میدید چطور به
يك پیر مرد كمك میکنی ، نانت توی روغن بود . عجب
روزگاریست !

(شوی تا داخل میشود .)

خانم یانگ

(به تماشاگران) : البته آقای شوی تا باهمان نگاه اول
متوجه شد که چه کسی از کار کردن ابائی ندارد و در
این جریان دخالت کرد .

شوی تا

صبر کنید ببینم ! موضوع چیست ؟ چرا فقط يك گونی
حمل میکنی ؟

نجار سابق

من امروز کمی خسته ام . یانگ سون محبت کرد و ...
زود برگرد و سه تا گونی بردار . کاری که از یانگ سون
بر آید ، از توهم برمی آید . چیزی که هست . یانگ سون
دل بکار میدهد ولی تونه .

شوی تا

خانم یانگ

(در فاصله ای که نجار میرود تا دو گونی دیگر بیاورد ،
رو به تماشاگران) : آقای شوی تا هیچ حرفی به سون نزد
ولی این جریان را بخاطر سپرد . و هفته بعد روز پرداخت
دستمزدها ... (میزی گذاشته میشود . شوی تا با کیسه
پول وارد میشود ، در کنار سرکارگر - همان مرد بیکار
پیشین - می ایستد و مشغول پرداختن دستمزدها
میشوند . نوبت به سون میرسد .)

سرکارگر

یانگ سون ، شش دلار .

سون

ببخشید! مزد من میتواند فقط پنج دلار باشد. (لیست را از دست سرکارگر میگیرد) ملاحظه فرمائید! توی لیست نوشته شش روز کار، در حالیکه من يك روز بخاطر حضور در دادگاه غیبت داشتم. (با ربا کاری) : گرچه میزان دستمزدها در این جا بسیار ناچیز است اما من راضی نمیشوم چیزی را که حقم نیست بگیرم.

سرکارگر

پس پنج دلار. (به شوی تا) يك اتفاق نادر، آقای شوی تا.

شوی تا

وقتی پنج روز کار کرده، چرا اینجا نوشته شده شش روز؟

سرکارگر

حتماً اشتباه کرده‌ام، آقای شوی تا. (روبه سون، با لحنی سرد) : دیگر چنین اشتباهی پیش نخواهد آمد.

شوی تا

(سون را به کناری میکشد) : چند روز پیش متوجه شدم که تو آدم قوی بنیه‌ای هستی و از بکار بردن نیروی

خود در راه منافع کارگاه مضایقه نداری. امروز می‌بینم که ضمناً آدم درستکاری هم هستی. آیا مکرر

اتفاق می‌افتد که سرکارگر به زیان کارگاه اشتباه کند؟ او در میان کارگرها آشنایان زیادی دارد و کارگرها

سون

نیز او را از جمله دوستان خود میدانند. فهمیدم. خوب، خوبی را باید با خوبی جواب داد.

شوی تا

میخواهی پاداشی بتو بدهم ؟

سون

نه . تنها اجازه میخوام به این نکته اشاره کنم که من آدم با استعدادی هستم . همانطور که اطلاع دارید بنده کوره سوادى دارم . این سرکارگر منظور بدی ندارد اما چون فرد بی سواد است ، متوجه ضروریات کارگاه نمیشود . آقای شوی تا ، شما يك هفته برای امتحان بمن فرصت بدهید ، فکر میکنم بتوانم بشما ثابت کنم که هوش و استعداد من خیلی بیشتر از نیروی عضلاتم برای کارگاه ارزش دارد .

هانم یا نگ

(به تماشاگران) : این سخنان ، متهورانه بود ، ولی من همان شب به سون گفتم : « توبك خلبانی . نشان بده که در اینجا هم میتوانی خود را به اوج برسانی . پرواز کن ، شاهین من ! » و حقیقتاً که هوش و سواد بسی کارها میکند . چگونه میتوان بدون برخورداری از آنها جزء طبقه برتر بود ؟ پسر من در کارگاه آقای شوی تا کارهایی صورت داد که بیشتر به معجزه شباهت داشت . (سون با پایهای از هم گشاده پشت سر کارگرها ایستاده است . کارگرهایك سبد پر از برگ تنباکورا دست بدست میکنند .) آهای ! اینطوری کار میکنند ؟ سبد را باید تندتر دست بدست کرد . (کودکی را مخاطب قرار میدهد) : تو میتوانی بنشین روی زمین تا توی دست و پای سایرین

سون

نباشی . توهم میتوانی سبدها را پر کنی . آره ، باتو
هستم . حرامزاده های تن پرور ! پس برای چی به شما
اجرت میدهیم ؟ سبدر را تندتر دست بدست کنید ! بر
شیطان لعنت ! پدر بزرگ را از خط خارج کنید .
بگذارید با بچه ها تنباکوپاک کند . خوب ، حالا دیگر
بساط تنبلی برچیده شد . با آهنگ ضربه های دست
من کار کنید !

(دستهایش را بهم میکوبد و سبدها سریع تر دست بدست
می شود .)

خانم یانگ

(به تماشاگران) : و دشمنی ها و تحقیرهای نابخردان -
که هیچ فردی از گزند آنها در امان نیست - پسر مرا
از انجام وظایفش باز نداشت . (یکی از کارگرها
سرود « فیل هشتم » را میخواند و سایرین در موقع
خواندن برگشتها با او همصدا می شوند .) :

سرود فیل هشتم

۱

آقای چینگ هفت تا فیل داشت
که با یکی دیگر می شدند هشت تا .
آن هفت تا سرکش و هشتمی رام ،
و همین هشتمی مراقب سایرین بود .
آهای ! تندتر بجنید !

آقای چینگ جنگلی دارد .
 که قبل از فرارسیدن شب بایستی هموار شود .
 و دیر زمانی به شب نمانده است .

۲

هفت تا قبل جنگل را هموار میکردند ،
 و هشتمی ، باستانای سواری دادن به آقای چینگ ،
 تمام روز را با بیعاری در کناری می ایستاد
 و زحمت سایرین را تماشا میکرد .
 آهای ! درخت ها را تندتر بکنید !
 آقای چینگ جنگلی دارد
 که قبل از فرا رسیدن شب بایستی هموار شود .
 و دیر زمانی به شب نمانده است .

۳

هفت تا قبل دیگر تن بکار نمیدادند ،
 از درخت کندن بستوه آمده بودند .
 آقای چینگ بر هفت قبل خشم گرفت ،
 اما به هشتمی پیمانهای شلتوک داد .
 این کار چه معنی داشت ؟
 آقای چینگ جنگلی دارد .
 که قبل از فرا رسیدن شب بایستی هموار شود .

و دیر زمانی به شب نمانده است .

۴

هفت تا فیل دیگر عاج نداشتند .

تنها عاج فیل هشتمی آسیبی ندیده بود .

این یکی دیگران را از پای در آورده و خودش سالم مانده بود .

و آقای چینگ ناظر بود وقاه قاه می خندید .

آهای ؟ درخت ها را تندتر بکنید !

آقای چینگ جنگلی دارد

که قبل از فرار سیدن شب بایستی هموار شود .

و دیر زمانی به شب نمانده است .

(شوی تا ، در حالیکه سیگار برگ میکشد ، با قدمهای

آهسته جلومی آید . یانگ سون در خواندن برگشت

بندسوم با دیگران همصدا شده و با ضربه های دست

آهنگ کار را سریع تر کرده است .)

(به تماشاگران) : در واقع هرچه از آقای شوی تا

تشکر کنیم هنوز کم است . او تقریباً بدون دخالت

مستقیم ، بلکه تنها با سختگیری و تدبیر باعث شده که

تمام استعداد های نهفته سون شکوفا شود . او برخلاف

دختر عموی محترمش ، هیچگاه وعده های سر خرمن

به سون نداد بلکه او را وادار به انجام کارشیرافتمدانه

خانم یانگ

کرد . سون امروز با سون سه ماه پیش کاملاً فرق
 کرده است . حتماً شما حرف مرا تصدیق میکنید . به
 قول قدیمی‌ها استعداد انسان مثل ناقوسی است که چون
 آن را بنوازی بصدا در می‌آید و در غیر اینصورت
 خاموش است .

مغازه د خانیات وروشی شنه

(مغازه به يك دفتر كار با مبله‌های راحت و قسالبه‌های خوش‌رنګ تبدیل شده است . باران می‌بارد . شوی‌تا ، فربه‌تر از پیش ، در حال خدا حافظی بازوچ قالی فروش است . شین که کاملاً نو نوار شده ، شنگول و رنده‌انه آنها را تماشا میکند .)

از اینکه نمیتوانم بگویم کی برمیگردد متأسفم ...
 امروز نامه‌ای محتوی دویست دلاری که زمانه بساو
 قرض داده بودیم بدست ما رسید . گرچه نامه آدرس
 فرستنده نداشت اما برای ما روشن است که شنه‌آنها
 فرستاده . خیلی دلمان میخواهد برایش نامه بنویسم .
 آدرسش کجاست ؟

شوی‌تا
 پورن

شوی تا

متأسفانه آدرس اورا هم نمیدانم .

پیرمرد

بیا برویم .

پیرزن

بالاخره يك روزی برمیگردد .

(شوی تا تعظیم میکند . زوج پیر مرد دو ناراحت خارج

میشوند .)

شبن

پول آنها خیلی دیر بدستان رسید . حالا دیگر مغازه

از دستان رفته ، برای اینکه نتوانستند مالیات آنرا

بموقع بپردازند .

شوی تا

چرا بمن مراجعه نکردند ؟

شبن

هیچکس از روی رضا و رغبت پیش شما نمی آید .

اوایل منتظر بودند که خود شن ته برگردد زیرا سند و

مدرکی نداشتند . در آن روزهای بحرانی ، پیرمرد به

تب سختی دچار شد و زنك شب و روز در کنار او نشسته

بود .

شوی تا

(مجبور میشود بنشیند زیرا حالش خوب نیست) : دو

باره سرم گیج میرود .

شبن

(در حالیکه مواظب اوست) : تو در ماه هفتم هستی .

هیجان برایت خوب نیست . خوشحال باش که لااقل

مرا داری . هیچکس نمیتواند بدون کمک دیگران از

عهده تمام کارها برآید . در آن لحظات حساس من در

کنار تو خواهم بود . (می خندد .)

شوی تا

(با بیحالی) : میتوانم روی این حرف حساب کنم ،
شین ؟

شین

چه جور هم . البته کمی برایت خرج بر میدارد .
یقهات را باز کن ، حالت بهتر میشود .

شوی تا

(با آه و ناله) : شین ، تمامش بخاطر این بچه است .
بله ، همه اش بخاطر بچه است .

شین

شوی تا

چیزی که هست ، من دارم بسرعت چاق میشوم . بالاخره
جلب نظر میکند .

شین

شوی تا

مردم آنرا به حساب پولداری و خوشگذرانی میگذارند .
تکلیف بچه چه میشود ؟

شین

اینرا روزی سه چهار بار می پرسی . او را بدست يك دایه
می سپاریم ، بهترین دایه ای که میتوان با پول اجیر کرد .

شوی تا

بله . (وحشترده) : و او هیچوقت نباید شوی تا را
بیند .

شین

شوی تا

هیچوقت . همیشه فقط شن ته را .
ولی شایعاتی که در محله پخش شده چی ؟ آن مردك

آب فروش با حرفهای بامفتش چی ؟ همه کمین این مغازه
را میکشند .

شین

تا وقتی آرایشگر به قضیه پی نبرده مهم نیست . بیا ، يك
جرعه آب بخور !

(سون بالباس ترو تمیز ، در حالیکه پرونده ای در دست

دارد ، داخل میشود و حیرت زده شوی تا را در میان بازوان
شین می بیند .)

سون

شوی تا

مثل اینکه مزاحم شدم ؟
(در حالیکه باز حمت از جا بلند میشود و تلو تلو خوران
بطرف در میرود) : تسا فردا ، خانم شین (شین
دستکش هایش را به دست میکند و تبسم کنان خارج
میشود .)

سون

شین و دستکش ! از کجا ؟ چطور ؟ برای چی ؟ نکند
شما را سر کیسه میکند ؟ (چون شوی تا جواب نمیدهد) :
مگر شما هم دستخوش این قبیل احساسات میشوید ؟
خنده دار است . (ورقه ای از میان پرونده ها بیرون
می آورد) : تاز گیها آنطور که باید و شاید در حال
نیستید ، مثل سابق نیستید . دمد می مزاج و نامصمم
شده اید . آیا مریض هستید ؟ ضررش متوجه شرکت
میشود . دوباره نامه ای از پلیس رسیده . می خواهند در
کارگاه را تخته کنند . می گویند آنها نمیتوانند اجازه
بدهند که بیش از دو برابر تعدادی که قانون مجاز دانسته
در یک آلونک کار کنند . باید کاری بکنید ، آقای
شوی تا .

(شوی تا لحظه ای او را با بهت زدگی نگاه میکند . آنگاه
به اتاق پشت مغازه میرود و با پاکت بزرگی بر میگردد .

از داخل پاکت يك كلاه لگنی بیرون می آورد و روی
میز میاندازد .

شوی تا

نمایندگان شرکت باید سرو وضع آراسته ای داشته
باشند .

سون

آنها برای من خریده اید ؟

شوی تا

(بابی تفاوتی) : امتحان کن ببین بتومی آید ؟

(سون شگفت زده او را مینگرد و کلاه را به سر میگذارد .
شوی تا کلاه را روی سر سون کمی به اینطرف و آنطرف
میچرخاند و او را برانداز میکند .)

سون

خدمتگزار شما . امداد باره از جواب دادن طفره نروید .
امروز باید با آرایشگر راجع به پروژه جدید مذاکره
کنید .

شوی تا

شرایط پیشنهادی آرایشگر غیر قابل قبول است .

سون

بالاخره من نباید بدانم چه شرایطی ؟

شوی تا

(موضوع را عوض میکند) : اتاق ها باندازه کافی خوب
هستند .

سون

بله ، برای این بی سروپاهائی که در آنها کار میکنند خوب
است ولی برای تنباکوهانه . تنباکوهادر آنجا نم میکشد .
من قبل از برگزاری جلسه با خانم می چو راجع به
ساختمان هایش مذاکره میکنم . اگر آنها را بدست
بیاوریم ، میتوانیم تمام این خرت و پرت ها را بیرون

بریزیم . آنها دیگر بدرد نمی‌خورند . در موقع صرف
چای کمی پاهای گوستالود خانم می‌چو رانوازش میدهم ،
آنوقت کرایهٔ ساختمانها نصف خواهد شد .

شوی تا (با صدای بلند) این کار را نباید بکنی . میل دارم بخاطر
حفظ اعتبار و حیثیت شرکت همیشه رفتاری موقر ، رسمی
و سوداگرانه داشته باشی .

سون حالا چرا اینقدر عصبانی شده‌اید ؟ بخاطر شایعاتی که
در محله بر سر زبانهاست ؟

شوی تا من به شایعات اهمیت نمی‌دهم .

سون پس باید بخاطر بارانی بودن هوا باشد . باران همیشه شمارا
عصبانی و غمگین میکند . کاش دلیلت را میدانستم !

صدای ونگت (از خارج) :

من اینجا زیر باران ایستاده‌ام

و آب می‌فروشم .

با آنکه راه درازی را

برای این چند جرعه آب پیموده‌ام ،

و اکنون فریاد می‌زنم آب بخرید ،

هیچکس عطش زده و مشتاق .

خریدار آن نیست ،

پولی بهای آن نمی‌پردازد و آنرا نمی‌نوشد .

سون باز سروکلهٔ این آبفروش لعنتی پیدا شد ! الآن دوباره

شروع میکند به جارو و جنجال راه انداختن .

صدای وانگ

(از خارج) : یعنی دیگر آدم خوب توی ایسن شهر

پیدا نمیشود ؟ حتی در این شهر که روزی زن خوبی

مثل شن ته در آن زندگی میکرد ؟ اکنون آن کسی که

چند ماه قبل بخاطر تسکین خاطر خودش حتی بهنگام

باریدن باران لیوان آبی از من خرید ، کجاست ؟ کسی

او را ندیده است ؟ کسی از او خبری ندارد ؟ شبی به

این خانه آمد و دیگر هرگز از آن خارج نشد .

سون

بروم دهنش را لجن بزنم ؟ باو چه مربوط که شن ته

کجاست ؟ در ضمن ، من فکر میکنم شما محل سکونت

اورا به کسی نمی گوئید تا من هم باخبر بشوم .

وانگ

(داخل میشد) : آقای شوی تا ، یکبار دیگر از شما

می پرسم : شن ته کی برمیگردد ؟ الآن شش ماه است که

به مسافرت رفته . (شوی تا جوابی نمی دهد .) در این

مدت خیلی اتفاق ها افتاده که با بودن او اتفاق نمی افتاد .

(شوی تا همچنان سکوت میکند .) آقای شوی تا ، در

محل شایع شده که احتمالاً بلائی بر شن ته آمده . ما ،

یعنی دوستان او ، خیلی دلو ا پس او هستیم . ممکن است

محبت کنید و نشانی او را بما بدهید ؟

شوی تا

متأسفانه فعلا وقت ندارم . هفته دیگر سری بمن بزن .

وانگ

(هیجان زده) : ضمناً چند روزیست که سهمیه برنج

مستمندان جلوی درمغازه گذاشته میشود و این موضوع مردم را به فکر انداخته است .

مردم از این موضوع چه نتیجه گیری می کنند ؟
کشن ته اصولا به مسافرت نرفته است .

شوی تا

وانگ

شوی تا

بلکه ؟ (از آنجا که وانگ سکوت می کند) : پس
من خودم بتو جواب میدهم ، و این آخرین جواب
منست . اگر خودت را دوست شن ته میدانی ، جناب
وانگ ، تا آنجائی که برایت ممکن است کمتر درباره
محل سکونت او سؤال کن . از من به تو نصیحت .

چه نصیحت خوبی ! آقای شوی تا ، شن ته قبل از
عزیمتش بمن گفت که باردار است .
چی گفتی ؟

وانگ

سون

شوی تا

وانگ

(عجولانه) : دروغ میگوید .
(خیلی جدی روبه شوی تا) : آقای شوی تا ، خیال
نکنید که دوستان شن ته از جستجوی او دست بر
خواهند داشت . آدم خوب باین سادگیها فراموش
نمیشود . امثال شن ته کم پیدا میشوند (خارج میشود .)
(شوی تا ، حیرت زده ، بانگاه او را دنبال میکند .
آنگاه به اتاق پشت مغازه میرود .)

(منقلب روبه تماشاگران) : شن ته آبتن است ! دارم
شاخ در میآورم ! عجب حقه ای بمن زده اند ! حتماً

سون

دخترک بلافاصله جریان را به پسر عمویش گفته و این
 پست فطرت هم فوراً دخترک را از اینجا دور کرده است.
 حتماً باو گفته : زود باش ! چمدانهایت را ببند و پیش
 از آنکه پدر بچه از قضیه بویبرد، اینجا راترک کن ! این کار
 بر خلاف نظام طبیعت است . بر خلاف انسانیت است .
 من صاحب پسری میشوم . یک یا نگ دیگری به جمعه مان اضافه
 میشود . آنوقت چه اتفاقی می افتد ؟ دخترک غیبش میزند و از
 من هم اینجا بیگاری میکشند . (سخت به خشم می آید .)
 بایک کلاه مرا ریشخند می کنند . (کلاه را لگد مال
 می کند .) جانی ! دزد سرگردنه ! بچه دزد ! و دخترک
 هم در واقع بی سرپرست است . (صدای حق گریه
 از اتاقك شنیده میشود . سون ساکت میشود .)
 این صدای حق گریه از کیست ؟ شوی تا ، این تخمه
 سنگ حرامزاده که گاهی گریه نمی کند . پس این کیست
 که گریه می کند ؟ و اینکه هرروز صبح برنج جلوی در
 گذاشته میشود چه معنائی دارد ؟ یعنی دخترک هنوز
 اینجا است ؟ فقط او را پنهان کرده است ؟ در غیر این صورت
 چه کسی دارد آنجا گریه میکند ؟ عجب لقمه چرب و
 نرمی ! اگر آبستن باشد ، باید هرطور شده او را پیدا
 کنم .

(شوی تا از اتاقك بیرون می آید ، جلو در میرود و خیره

به باران نگاه میکند .)

خوب ، دخترک کجاست ؟

سون

شوی تا

(در حالیکه دستش را نزدیک گوشش میبرد و گوش تیر

میکند) : يك لحظه صبر كن ! الآن ساعت نه است اما

کوچکترین صدائی شنیده نمیشود ، عجب باران تندی

میبارد !

(بالحنی کنایه آمیز) : مثلاً میخواستی صدای چه چیز

سون

بیاید ؟

شوی تا

صدای هواپیماهای پستی .

شوخی نکنید !

سون

شوی تا

يك وقت شنیدم که دلت میخواهد پرواز کنی . دیگر

علاقات را از دست داده ای ؟

سون

من از شغل فعلی خودم شکایتی ندارم ، اگر منظورتان

این باشد . من از شب کاری حوشم نمی آید . پروازهای

پستی هم شبها صورت میگیرد . من دلچسپی عجیبی

باین شرکت پیدا کرده ام . هر چه باشد متعلق به همسر

آینده منست ، هر چند که فعلاً در مسافرت است . حالا

واقعاً به مسافرت رفته است ؟

شوی تا

چرا این سؤال را میکنی ؟

سون

شاید برای اینکه هنوز مسائل مربوط باو نوابسم کاملاً

بی تفاوت نیست .

شوی تا

سون

این موضوع می‌توانست برای دختر عمویم حالب نباشد
در هر حال منافع او آنقدرها فکر مرا خود مشغول داشته
که اگر مثلاً آزادی او را او سلب کرده باشند، لحظه‌ای
حوال بچشم برود .

شوی تا

سون

مثلاً چه کسی آزادی او را سلب کرده باشد ؟
مثلاً شما

(سکوت)

شوی تا

سون

در اینصورت چکار میکردید ؟
قبل از هر چیز راجع به سمت خودم از پوئاشما مذاکره
میکردم .

شوی تا

که اینطور اواخر شرکت ، که خود من باشم بطور
تو را تأمین کند ، از جستجوی نامزد سالت دست
میکشی ؟

سون

شاید .

شوی تا

سون

چه سمتی را در شرکت برای خود در نظر گرفته‌ای
ریاست . یعنی خیال دارم شما را اخراج کنم

شوی تا

سون

و اگر شرکت بجای من ترا اخراج کند ؟
آبوقت با احتمال قوی دوباره برمیگردم ، اما به تنها
بلکه ؟

شوی تا

سون

بلکه همراه پاسبان .

که همراه پاسبان؟ فرض کنیم پاسبان کسی را در اینجا

بیدا بکند ؟

سون

آنوقت حتماً آناتاقك را هم باررسی خواهد کرد .
آقای شوی تا ، اشتیاق من برای یافتن "همسر دلبندهم"
فروشن بجوایم کرد . احساس میکنم باید کاری کنم
که بتوانم دوباره او را در میان بازوانم بگیرم . (آرام)
نو آنس است و ده کسی احتیاج دارد که در کنارش
باشد لاره اسب با آهنروس در این باره صحبت کنم
(خارج مسو...)

(شوی تا بدون حرکت مانده او را دنبال میکند سپس
با عجله به اتاق بر میگردد . کلید لوله مورد احتیاج
شده ، او قبل زیر پوش پیراهن و سبیل بوال را
سرو می آورد . مدتی به شالگردنی که از روح فانی
فروش خریده بود ، نگاه میکند بعد تمام چیزها را در
پارچه ای می پیچد اما چون صدای پانی دگوشش مبعثورد
آرازیز میز پنهان میکند . خادم صاحبخانه و آقای شوفو
داخل میشوند ، به شوی تا سلام میکنند و چتر و چکمه -
هایشان را در گوشه ای میگذارند)

صاحبخانه

کم کم بایر دارد شروع میشود ، آقای شوی تا

شوفو

فصل عم انگیر است .

صاحبخانه

معاون ناممکنان کجاست ؟ از آن سبب هائی است که درها
برایشش مینماید ولی شما که در این راه با او نگاه

می کنید. بهر صورت او حدایتش را در اجرای وظایف
محوه نیز دخالت می دهد و باین ترتیب نفعلش به شما
هم میرسد.

(در حالیکه تعظیم میکند): بفرمائید بنشینید!

شوی تا

(همگی می نشینند و مشغول سیگار کشیدن میشوند.)

شوی تا

دوستان من، بعلت جریان غیر مترقبه ای که میتواند عواقب
ناخوشایندی دربر داشته باشد، مجبورم در مذاکراتی
که اخیراً با شما درباره اقدامات بعدیم داشتیم، شتاب
کنم. آقای شوفو، کارگاه من با مشکلات مواجه شده.
اینکه تازگی ندارد.

شوفو

شوی تا

ولی این بار پلیس صریحاً تهدید کرده که اگر مدارکی
که نشان دهنده اقدامات جدی من برای پیاده نمودن یک
پروژه جدید باشد ارائه ندهم، آنرا تعطیل خواهد کرد.
آقای شوفو، مسئله تنهادرانی دختر عمویم که همیشه
مورد توجه شما بوده، مطرح است.

شوفو

آقای شوی تا، من اصلاً حوصله ندارم راجع به
پروژه های شما که دائماً در حال توسعه است صحبت
کنم. من از شامی که قرار است با دختر عمویتان صرف
کنم حرف میزنم، شما به مشکلات مالی اشاره میکنید.
من ساختمان هایم را بمنظور پناه دادن به مستمندان در اختیار
دختر عمویتان میگذارم، شما در آنها کارگاه دایر

میکنید. من در وجه آن دخترچك میدهم، شما آنرا وصول میکنید. دختر عمویتان غیب میشود و شما تقاضای وام صد هزار دلاری دارید و مدعی هستید که این ساختمانها كوچك است. آقای محترم، دختر عمویتان کجاست؟

شوی تا

آقای شوفو، خونسرد باشید. امروز برایتان خبر خوشی دارم. او بزودی برمیگردد. بزودی؟ کی؟ کلمه بزودی را هفته‌هاست که از دهان شما می‌شنوم.

شوفو

شوی تا

من که از شما امضاء نخواستم. فقط پرسیدم که اگر دختر عمویم برگردد، حاضر هستید در پروژه‌های جدید شرکت کنید؟

شوفو

هزار بار گفتم که من دیگر بهیچوجه حاضر نیستم با شما مذاکره کنم. در عرض برای هرگونه مذاکره با دختر عمویتان کاملاً آماده‌ام. اما اینطور بنظر میرسد که شما میخواهید در راه چنین مذاکره‌ای سنگ بیندازید. دیگر نه.

شوی تا

شوفو

پس چه موقع این مذاکره صورت میگیرد؟

شوی تا

(با بی‌اطمینانی): سه‌ماه دیگر.

شوفو

(با ناراحتی): پس بنده هم سه‌ماه دیگر امضاء

میدهم.

شوی تا

شوفو

ولی کارها باید قبلاً رو برآه بشود
شوی تا ، شما میتوانید مقدمات تمام کارها را فراهم
کنید بشرط اینکه اطمینان داشته باشید که دختر عمویتان
این بار واقعاً برمیگردد .

شوی تا

خانم می چو ، شما هم بنوبه خود حاضریده به پلیس
اطمینان خاطر بدهید که ساخته انهای کار گاهتان را در
اختیار من خواهید گذاشت ؟

صاحبخانه

البته ، بشرط اینکه معاون شما هم در اختیار من باشد
از این شرط من که هفته هاست اطلاع دارید . (رو به
شوفو) : جوانک در کار معاملات عجیب زرنگ است
و من هم بیک مدیر خوب احتیاج دارم .

شوی تا

سعی کنید بفهمید که در این موقع وبا این مشکلات و
وضع مزاجی بدی که دارم نمی توانم آقای یانگ سون
را از دست بدهم . من از همان اوایل حاضر بودم بحاطر
شما از او چشم بپوشم ، ولی ...

صاحبخانه

آها ! ولی !

(سکوت)

شوی تا

شوفو

باشد ، او فردا در دفتر کار شما حاضر میشود .
شوی تا ، خوشوقتم که توانستید این تصمیم را بگیرید
اگر واقعاً بنا باشد دوشیزه شسته برگردد ، وجود این
جوانک در اینجا کاملاً بیمورد خواهد بود چنانکه

همه‌ما میدادیم ، این حواله زمانی بدجوری دحترک
را تحت تأثیر قرار داده بود .

شوی تا

(در حالیکه تعظیم میکند) : کاملاً درست است . ار
اینکه مدتی از پاسخ دادن به سؤالانی که در مورد دختر
عمویم شنیده و آقای یانگسون میشد ، طفره میرفتم ،
که البته دور از شأن یک تاجر است ، معذرت میخواهم .
آخر ایندو زمانی باهم روابط بسیار نزدیکی داشتند .
خواهش میکنم .

صاحبخانه

شوی تا

(در حالیکه بطرف درنگاه میکند) : دوستان ، بگذارید
از گفتگویمان به نتیجه برسیم . امروز در این مکان
که زمانی مغازه‌ای محقروبی قواره بود و تنها مستمندان
محله از آن دخانیات میخریدند ، ما ، یعنی دوستان
شنیده به دایر کردن دوازده مغازه زیبا میگیریم
که از این بیعد در آنها بهترین نوع دخانیات بفروش
برسد . شنیده‌ام که مردم بمن لقب سلطان تنباکوی
سچوان را داده‌اند . در واقع من تنها بخاطر دختر
عمویم دست باین کار زدم . همه چیز متعلق به او ،
فرزندان و نواده‌هایش خواهد بود .

(از خارج صدای همه‌جمعیت شنیده میشود . سون ،
وانگ و پاسبان داخل میشوند .)

پاسبان

آقای شوی تا ، متأسفانه مجبورم بخاطر هرج و مرجی

که در محله بوجود آمده به شکایت یکی از کارمندان شرکت خود شما که مدعی است شما آزادی دختر عمویان را سلب کرده اید ، رسیدگی کنم .

این موضوع حقیقت ندارد .

شوی تا

آقای یانگ سون مدعی است که صدای حق گریه ای از اتاق پشت دفتر کار شما شنیده که فقط میتوانسته است صدای يك زن باشد .

پاسبان

خیلی مضحك است . من و آقای شوفو ، دو نفر از ساکنان سرشناس این شهر که پلیس در صحت اظهارات آنها ید ندارد ، شهادت میدهم که اینجا صدای گریه کسی شنیده نشده است . ما داشتیم در کمال آرامش می‌نار هایمان را میکشیدیم .

صاحبخانه

متأسفانه من دستور دارم که اتاق مورد بحث را باز نمی کنم .

پاسبان

(شوی تا در را باز میکند . پاسبان ، در حالیکه تعظیم کوتاهی میکند ، جلوی در میرود ، سری به درون میکشد ، سپس بر میگردد و میخندد .)

اینجا واقعاً کسی نیست .

پاسبان

(که خود را به نزدیک پاسبان رسانده است) : ولی صدای حق گریه از همین جا می آمد . (چشمش به میزی که شوی تا بسته را زیر آن پنهان کرده است

سون

می افتد . سرعت بطرف آن میرود . (این بسته آنموقع اینجا نبود .

(بسته را باز میکند و لباسها و سایر لوازم شن ته را نشان میدهد .)

اینها مال شن ته است ! (بطرف در می رود و فریاد میزند) :
لباسهای شن ته را پیدا کردند .

(در حالیکه لباسها را ضبط میکند) : شما ادعا میکنید که دختر عمویان بمسافرت رفته ، آنوقت لباسها و لوازمش در بسته ای ، زیر میز شما پیدا میشود . آقای شوی تا ، دخترک را کجا میتوانیم پیدا کنیم ؟
من آدرس او را نمیدانم .

مایه تأسف است .
صداعالی از میان جمعوت : چیزهای شن ته را پیدا کرده اند . سلطان تنباکو دخترک را سربه نیست کرده .

مجبورم از شما بخوانم که همراه من به کلاتری بیایید .
(در مقابل خانم صاحبخانه و آقای شوفو تعظیم میکند) :
از جریانی که پیش آمد معذرت میخوام . اما بالاخره سچوان هم قاضی دارد . مطمئنم که همه چیز بزودی روشن میشود . (همراه پاسبان خارج میشود .)

جنایت وحشتناکی رخ داده .
(درمانده) : اما از آنجا صدای حق گریه می آمد !!

وانگ

پاسبان

شوی تا

پاسبان

صداعالی از میان جمعوت

پاسبان

شوی تا

وانگ

سون

میان پرده

خوابگاه وانگ

(موزيك. خدايان برای آخرين بار در رؤیای آبفروش ظاهر میشوند . خدايان كاملاً تغيير شكل داده اند . از ظاهرشان پیداست كه راه درازی را پشت سر گذاشته، خستگی آنها را از پا در آورده و با حوادث ناگواری روبرو شده اند . یكی كلاهش را گم کرده . و دیگری يك پای خود را در اثر برخورد با تله روباه گیری از دست داده است . هر سه پابرنه اند .)

چه عجب كه بالاخره آمدید ! حوادث وحشتناکی در مغازه دخانیات فروشی شن ته رخ داده . چند ماهیست كه شن ته دوباره بمسافرت رفته . پسرعمویش تمام كارها را قبضه كرده . امروز او را دستگیر كردند .

وانگ

میگویند شن ته را بقتل رسانده تا غازه او را تصاحب کند . ولی من باور نمی کنم ، زیرا شن ته خودش بخواب من آمد و گفت که پسر عمویش او را زندانی کرده . آه ! سروران من ، شما باید فوراً به اینجا برگردید و او را پیدا کنید .

خدای اولی نفرت انگیز است . جستجوهای ما به نتیجه ای نرسید . خیلی بندرت به آدمهای خوب برخوردیم . آن چند نفری را هم که یافتیم ، آنچنانکه شایسته و بایسته مقام انسانیت است زندگی نمی کردند . بالاخره تصمیم گرفتیم بهمان شن ته امید ببندیم .

خدای دومی بشرط آنکه همانطور خوب مانده باشد .
وانگ در این شکی نیست . اما فعلاً که غیش زده .

خدای اولی پس تمام زحمات ما به هدر رفت .

خدای دومی استقامت داشته باش !

خدای اولی چه فایده ؟ اگر او پیدا نشود ، باید از این کار دست بکشیم . در دنیای عجیبی هستیم ! همه جا فقر و دنائت و سقوط ! حتی طبیعت را نیز به نابودی کشانده ایم . درختهای زیبا بزیر سیمهای متعدد گردن شکسته و در فراسوی کوهها ، توده های عظیم دودسرب آسمان کشیده و صدای غرش توپها بگوش میرسد . و هیچ کجا آدم خوبی یافت نمیشود که بتواند روی پای خود بایستد .

خدای سومی

افسوس ، ای مرد آبروش ، ظاهر آفرمانهای ماخیلی
 طاقت فرساست . از آن میترسم که مجبور شویسم بر
 تمام احکام اخلاقی ای که وضع کرده ایم خط بطلان
 بکشیم . مردم برای نجات زندگی ساده خود باندازه کافی
 گرفتاری دارند . نیات خیر آنها را به لب پرتگاه سوق
 میدهد ، انجام اعمال نیک آنان را به قعر پرتگاه سرنگون
 میسازد . (روبه دو خدای دیگر) : این دنیا قابل زیست
 نیست . باید این واقعیت را بپذیرید .

خدای اولی

(بالحنی تند) : نه ، مردم لیاقت ندارند .

خدای سومی

چونکه دنیا همچون زمهریر است .

خدای دومی

برای اینکه مردم سست عنصرند .

خدای اولی

شخصیت خود را فراموش نکنید ، عزیزان من !
 برادران ، ما نباید تردید به خود راه دهیم . بهر حال ما
 یکنفر را یافتیم که خوب بود و هنوز هم آلوده نشده
 است . فقط غیبت زده . بیائید در پیدا کردن او عجله
 کنیم ! مگر نگفته بودیم که همه چیز دو باره رو برآه
 میشود ، بشرط آنکه یکنفر را پیدا کنیم که بتواند در
 این دنیا تاب بیاورد ؟ فقط یکنفر ؟

(خدایان بسرعت از نظر نادید میشوند .)

دادگاه

(فاصله به فاصله ، شوفو و خانم صاحبخانه ، سون و مادرش ، وانگ و نجار و پدر بزرگ و روسپی جوان و زوج پیر ، شین ، پاسبان وزن برادر دیده میشوند.)
شوی تا آدم با نفوذیست .
میخواهد دوازده مغازه باز کند .

پیرزن

وانگ

نجار

چطور ممکن است قاضی بتواند با وجود آشنائی
نزدیکی که با دوستان متهم یعنی شوفوی آرایشگرو
میچوی ملاک دارد ، حکم عادلانه ای صادر کند؟

زن برادر

دیشب شین را دیده اند که یک غاز چاق و چله از طرف
آقای شوی تا به آشپزخانه قاضی می برده . از ته سبد
روغن می چکیده .

پیرزن
وانگ
پاسبان

(به وانگ) : دیگر شن ته بیچاره را پیدا نخواهند کرد.
آره ، فقط خدایان میتوانند حقیقت را آشکار کنند.
ساکت ! قضات تشریف آوردند .
(خدایان در لباس قضاوت داخل میشوند . در حالیکه
بطرف جایگاه قضات میروند ، در گوش یکدیگر زمزمه
میکنند .)

خدای سومی بشرطی همه بفهمند که کارتهای شناسائی ما جعلی است
و گندش بالا بیاید .

خدای دومی دل درد بلا مقدمه قاضی هم بیشتر آنها را به صرافت
خواهد انداخت .

خدای اولی برعکس ، بعد از خوردن يك نصفه غاز ، خیلی هم عادی
خواهد بود .

شین
وانگ
این قاضی ها که تازه واردند .
و خیلی هم عادل .

(خدای سومی که عقب تراز دو خدای دیگر راه میرود ،
حرف اورامی شنود ، سر بر میگرداند و باو لبخند میزند .
خدایان در جای مخصوص می نشینند . خدای اولی با
چکش روی میز میکوبد . پاسبان شوی تا را بداخل
سالن دادگاه می آورد . با ورود شوی تا صدای هسو
سوت جمعیت بلند میشود ، اما او خود را نمی بازد و با
گامهای استوار و موقر پیش میرود .)

پاسبان

خودتان را برای مواجه شدن با يك اتفاق غير منتظره آماده كنيد ! قاضی فو - بی چینگ امروز نیامده اند . ولی قاضی های تازه وارد هم چندان سختگیر بنظر نمیرسند . (بمجرد اینکه چشم شوی تا به خدایان میافتد ، بیهوش میشود .)

روسی جزان قضیه از چه قرار است ؟ سلطان تنباکو و بیهوش شدن ؟

زن برادر

با دیدن قضات تازه وارد ، البته .

وانگ

مثل اینکه آنها را شناخت . من که سردر نمی آورم !

خدای اولی

(محاکمه را شروع میکند) : شما شوی تا ، همان تاجر

تنباکو هستید ؟

شوی تا

(بابی حالی) : بله .

خدای اولی

شما متهم هستید که دختر عموی بلافضل خود را سر به

نیست کرده اید تا مغازه او را تصاحب کنید . آیا به گناه

خود اعتراف می کنید ؟

شوی تا

نه .

خدای اولی

(در حالیکه پرونده را ورق میزند) : ابتدا به نظر پاسبان

محل درباره کردار و رفتار متهم و دختر عموی او گوش

میدهیم .

پاسبان

دوشیزه شن ته دختری بود که خودش رادر دل همه جا

کرده بود و بقول عوام به کار کسی کاری نداشت . ضمناً

آقای شوی تا هم آدمی است پایبند اصول. گاهی دست و دل بازیهای دخترک او را مجبور میکرد که شدت عمل نشان بدهد. با وجود این، عالیجنابان، برخلاف دخترعمویش، شوی تا همیشه حامی و طرفدار قانون بود. او یکبار دزدی عده‌ای او باش را که دخترعمویش در کمال سادگی بآنها پناه داده بود، برملا ساخت و باردیگر حتی دخترعمویش را در آخرین لحظات از دادن شهادت دروغ بر حذر داشت. در نظر بنده آقای شوی تا فردی باشخصیت و متیع قانون است.

هدای اولی

آیا کس دیگری هم هست که بخواهد به نفع متهم در رد اتهام وارده اظهار نظر کند؟

(آقای شوفو و خانم صاحبخانه جلومی آیند .)

(آهسته در گوش خدایان) : آقای شوفو ، یکی از متنفذان شهر .

پاسبان

در این شهر همه آقای شوی تا را بعنوان يك تاجر معتبر می شناسند . ایشان معاون دوم اطاق اصناف و کاندیدای انتخابات شورای داوری نیز هستند .

شوفو

(حرف او را قطع میکند) : البته از طرف شما . شما هم طرف معامله او هستید .

وانگ

(آهسته) : يك موجود مزاحم !

پاسبان

بنده ، بعنوان رئیس سازمان رفاه اجتماعی ، میخواهم

صاحبخانه

نظر دادگاه را باین نکته جلب کنم که آقای شوی تا علاوه بر اینکه در نظر دارند مناسبترین محیط کار را برای کارگرانی که در کارگاه تنباکو پاک کتی ایشان کار میکنند فراهم آورند ، مرتب به نوانخانه ما نیز کمک مالی میدهند .

(آهسته) : خانم می چو ، یکی از دوستان نزدیک قاضی فور-بی - چنگک .

پاسبان

صحبیح . ولی ما مجبوریم به حرف کسانی هم که میخواهند علیه متهم اظهار نظر کنند گوش بدهیم .

خدای اولی

(وانگ ، نجار ، زوج پیر ، مرد بیکار ، زن برادر و روسپی جوان جلومی آیند .)

پاسبان

نخاله های محله !

بسیار خوب ، نظر شما درباره رفتار و کردار شوی تا چیست ؟

خدای اولی

(درهم و برهم) : او ما را از زندگی ساقط کرده - بمن ظلم کرده ما را از راه بدر کرده - در ماندگان را استثمار کرده - دروغ گفته - حق بازی کرده - دست به جنایت زده .

صداها

در برابر این اتهامات چه حرفی دارید ؟

خدای اولی

عالیجنابان ! من جز نجات هستی دختر عمویم کار دیگری نکرده ام . من تنها در مواقعی به سراغ او می آمدم که

شوی تا

خطر از میان رفتن مغازه کوچکش او را تهدید میکرد.
تا بحال فقط سه بار مجبور شده ام دخالت کنم . من هیچگاه
نخواسته ام برای همیشه اینجا بمانم . بار آخر شرایط
ایجاب کرد که اینجا بمانم . در تمام این مدت فقط درد
سر داشتم و بس . دختر عمویم محبوب مردم بود ، در
حالی که میبایست کارهای ناخوش آیند و پردرد سر را
من انجام میدادم . بهمین خاطر هم مورد تنفر قرار گرفته ام.
البته که مورد تنفری . نمونه اش قضیه ما ، عالیجنابان!
(روبه شوی تا) : فعلا نمیخواهم راجع به آن گونی های
تنباکو حرف بزنم .

زن برادر

چرا نه ؟ چرا نه ؟

شوی تا

(به خدایان) : شن ته بما پناه داد، در حالی که این مرد
ما را روانه زندان کرد .

زن برادر

خوب ، شما شیرینی دزدیده بودید .

شوی تا

حالا طوری حرف میزند که انگار دلش برای شیرینیهای
مردك قناد سوخته بود . او میخواست مغازه را صاحب
شود .

زن برادر

آن مغازه که اردوگاه آوارگان نبود ، خود خواهها !

شوی تا

ولی ما جای دیگری نداشتیم .

زن برادر

آخر تعداد شما خیلی زیاد بود .

شوی تا

اینها چی ؟ (به زوج پیر اشاره میکند .) اینها هم خود

وانگ

خواه بودند ؟

ما که اندوخته خودمان را در اختیارش نه گذاشتیم .

چرا باعث شدی مغازه ما از دست برود ؟

برای اینکه دختر عمویم میخواست بیک خلبان بیکار

کمک کند تا او بتواند دوباره پرواز کند . من مأمور

تهیه آن پول شدم .

شاید شن ته میخواست باو کمک کند ولی تو فقط به آن

پست نان و آب دار خلبانی درپکن چشم داشتی . به

مغازه تنها قانع نبودی .

اجاره مغازه خیلی زیاد بود .

این يك حرف را من تصدیق میکنم .

ودختر عموی من از مغازه داری سر رشته ای نداشت .

درست است . ضمناً عاشق آن مردك خلبان هم بود .

مگر حق نداشت کسی را دوست بدارد ؟

چرا . پس به چه جهت او را مجبور کردی که بامردی

که مورد علاقه اش نبود ازدواج کند ؟ منظورم این آقای

آرایشگر است .

چون مرد مورد علاقه اش نااهل از آب درآمد .

منظورت این آقا است ؟ (به سون اشاره میکند .)

(در حالیکه از جا می پرد) : و چون آدم نا اهلی بود ،

در کارگاهت استخدامش کردی !

پیرمرد

شوی تا

وانگ

شوی تا

شین

شوی تا

شین

شوی تا

وانگ

شوی تا

وانگ

سون

شوی تا

زن برادر

میخواستم ترا اصلاح کنم ، اصلاح .

بهتر است بگوئیم میخواستی از او يك سر عملۀ خوب
بسازی .

وانگ

و وقتی اصلاح شد ، او را به این سرکار خانم فروختی ؟
(به خانم صاحبخانه اشاره میکند .) یارو کوس رسوائیت
را بر سر بازار زده است .

شوی تا

زیراتنها بشرطی حاضر بود ساختمانهایش را در اختیار
من بگذارد که سون دست نوازشی به سروگوشش
بکشد .

صاحبخانه

چه دروغها ! دیگر اسم ساختمانهای مرا نبر ! من دیگر
کاری به کار تو ندارم ، قاتل ! (آزرده خاطر خارج
میشود .)

سون

(با قاطعیت) عالیجنابان ! باید مطلبی را به عرضتان برسانم
که بنفع متهم است .

زن برادر

البته ، اگر تو بنفع او حرف نزنی ، کی بزند ؟ هر چه
باشد تو کارمند او هستی .

مرد بیکار

سرکارگری از او بدجنس تر پیدا نمیشود . جنسش
خورده شیشه دارد .

سون

عالیجنابان ! متهم ممکن است هر بلائی که بگوئید بسر
من آورده باشد اما با وجود این قاتل نیست . من چند
دقیقه قبل از بازداشت او ، صدای گریۀ شن ته را از

اتفاق ته مغازه شنیدم .

خدای اولی (با کتجکاو ی) پس او هنوز زنده است؟ هر چه شنیده‌ای

باز کر جزئیات بر ایمان تعریف کن !

سون (در حالیکه احساس پیروزی میکند) : صدای حق حق

گریه ، عالیجنابان ، صدای حق حق گریه !

خدای سومی و تو صدای گریه اورا شناختی ؟

سون ممکن است من صدای شن ته را نشانم ؟

شوفو نه . آخر باندازه کافی او را بگریه انداخته‌ای .

سون و با وجود این اورا خوشبخت کردم . آنوقت این مرد

(به شوی تا اشاره میکند .) میخواست اورا بتوبه فروشد .

شوی تا (به سون) : برای اینکه تو اورا دوست نمیداشتی .

سون نه ، علتش این نبود . بخاطر پول بود .

شوی تا و لسی پول را برای چه مصرفی میخواستم عالیجنابان؟

(روبه سون) : تو میخواستی که شن ته از تمام دوستانش

چشم ببوشد اما آرایشگر ، پول و ساختمانهایش را در

اختیار او گذاشت تا از این راه به بینوایان کمک شود .

برای اینکه بتواند به کارهای نیکش ادامه بدهد ، مجبور

بودم اورا با آرایشگر نامزد کنم .

وانگ پس چرا بعد از آنکه آن چک امضاء شد ، او را از

انجام کارهای نیک باز داشتی ؟ چرا دوستان شن ته را

به آن آلونک‌های کثیف یعنی کارگاه تنباکو پاک کنی

خودت فردستای ، ای سلطان تنباکو ؟

برای خاطر بچه اش .

بچه های من چی ؟ با بچه های من چه معامله ای کردی ؟

(شوی تاسکوت میکند .)

حالا سکوت میکنی ! خدایان آن مغازه کوچک را به

شن ته بخشیدند که سرچشمه نیکی ها باشد ، اما تودائماً

سر میرسیدی و مانع میشدی .

(از کوره در میرود) : چون در غیر اینصورت چشمه

می خشکید ، احمق !

حق با اوست ، عالیجنابان .

چشمه ای که نشود از آن بهره گرفت به چه درد می خورد ؟

انجام کارهای نیک انسان را به نابودی می کشد .

(بالحنی خشونت آمیز) : اما انجام اعمال ناشایست

زندگی مرفهی را برای انسان فراهم می آورد ، بله ؟

چه بلائی بر شن ته خوب ما آوردی ، بد ذات ؟ سروران

من ، مگر چند نفر انسان خوب وجود دارد ؟ شن ته

یکی از این افراد انگشت شمار بود . روزی که این مرد

دست مرا شکست ، شن ته میخواست برای من شهادت

بدهد ، و اکنون من برای او شهادت میدهم ، شهادت میدهم که

اوزن خوبی بود . (دستش را برای ادای سوگند بالا میبرد .)

خدای سوهی دست چه آسیبی دیده ، ای آب فروش ؟ انگار کاملاً از

شوی تا

نجار

وانک

شوی تا

شبن

وانک

شوی تا

وانک

کار افتاده است .

(در حالیکه به شوی تا اشاره میکند) : همه اش تفصیر اوست ، فقط او . شن نه میخواست بمن پول بدهد تا بتوانم پیش دکتر بروم که سرو کله این مرد پیدا شد . تو سر سخت ترین دشمن شن نه بودی .

تنها دوست او ، من بودم .

او کجاست ؟

بمسافرت رفته .

کجا ؟

اینرا دیگر نمی گویم .

ولی چرا مجبور شد بمسافرت برود ؟

(با فریاد) چون در غیر اینصورت شما او را مثله میکردید .

(ناگهان سکوت صحنه را در بر میگیرد .)

(که در صندلی فرو رفته است) : دیگر طاقت ندارم .

میخواهم همه چیز را صریح و روشن بگویم . وقتی هیچ کس جز قضات در سالن نماند ، همه چیز را اعتراف میکنم .

میخواهد اعتراف کند ! محکوم شد !

(در حالیکه با چکش روی میز میکوبد) : سالن دادگاه

را تخلیه کنید !

وانگ

شوی تا

جمعیت

شوی تا

وانگ

شوی تا

جمعیت

شوی تا

شوی تا

جمعیت

خدای اولی

شین (پاسبان جمعیت را از سالن بیرون میکند .)
 (در حال خارج شدن بانیشخند) : حالا همه از تعجب
 شاخ درمی آورند !

شوی تا همه رفتند ؟ بیش از این نمی توانم سکوت کنم .
 سروران ، من همان لحظه اول شما را شناختم .
 خدای اولی خوب ، بگو چه بلائی بر سر زن خوب ایالت سچوان
 آورده ای ؟

شوی تا پس بگذارید به این حقیقت وحشتناک اعتراف کنم .
 زن خوبی که شما از آن صحبت می کنید ، خود من
 هستم .

(ماسک را از صورتش بر میدارد و لباسهایش را پاره
 میکند و اینک ، در برابر آنها ، شن ته است که ظاهر
 میشود .)

خدای دومی شن ته !
 شن ته بله ، خود من هستم . شوی تا و شن ته ، هر دو خود من
 هستم .

این فرمان شما
 که خوب باش و در عین حال زندگی کن ،
 همچون آذر خشی مرا به دوپاره کرد .
 نمیدانم چه شد که نتوانستم در آن واحد ،
 هم در حق دیگران نیکی کنم و هم در حق خودم .

برایم بس مشکل بود که هم یار دیگران باشم
و هم یاور خویش .

آه که زندگی کردن در دنیای شما چه دشوار
است ! بسی فقر ! بسی حرمان ! دستی که به
قصد کمک بسوی مستمندان دراز شود ،

بلادرنگ از کتف جدا میکنند ! کسی که
درمانده ای را یاری دهد ، خود درمانده میشود !
کیست که بتواند برای دیرزمانی

از پلشتی های پرهیزد ، و تکیه نخوردن گوشت
آدمی را بدامن مرگ میکشاند ؟

از چه منبعی میبایست آنچه را که مورد نیازم بود
تأمین میکردم ؟

تنها از خودم . اما آنگاه خود از پای در آمدم
سنگینی بار نیات خیر مرا به قعر خاک فرو میبرد ،
در حالیکه اگر ظلم روا میداشتم ،

قدرت از آنم بود و از بهترین نوع گوشت
تغذیه میکردم .

باید دنیای شما نقصی داشته باشد .

چرا بدی را پاداش میدهند و مجازاتی این چنین
سنگین

در انتظار نیکوکاران است ؟ و ه که چه اشتیاقی

در درونم نهفته بود .

که درناز و نعمت پرورده شوم ! اما در کنار آن
آگاهی مرموزی نیز ، زیرا مادر خوانده ام .
مرا با آب روان شستشو داد و از نیرو چشمی
تیزبین نصیبم شد . در عین حال ، حس همدردی
آنچنان روحم را می آزرده که از نظاره این همه
فقر و نکبت ،

بیدرنگ همچون گرگی بخشم می آمدم .

آنگاه حس میکردم که مسخ میشوم

و لبهایم به پوزه درندگان بدل میشود .

کلام دلپذیر ، طعم خاکستر را در دهانم داشت .

با وجود این ، دلم میخواست فرشته محله های

فقیرنشین باشم .

بخشش بر ایملد تبخش بود . از مشاهده چهره های

خوشبخت

بر فراز ابرها پرواز میکردم .

لعنت بر من که آنچه مرتکب شدم ،

بمخاطر کمک به همسایگانم ،

عشق ورزیدن به معشوقم .

و نجات پسر خردسالم از درماندگی بود .

برای نقشه های والای شما ، ای خدایان !

من ، این انسان بینوا ، بس حقیر بودم .

خدای اولی (سخت ناراحت) : ای نگون بخت ، دیگر حرف نزن !
 پس تکلیف ما که از باز یافتن تو این چنین خوشحالم
 چه میشود ؟

شن ته اما من باید بشما میگفتم که انسان بدنهادی که مردم
 اینهمه اعمال زشت را باو نسبت دادند ، خود من
 هستم .

خدای اولی تو همان زن خوبی هستی که مردم از او به نیکی یاد
 کردند .

شن ته نه ، آن انسان بدنهاد هم هستم .
خدای اولی يك سوء تفاهم ! چند پیشامد ناگوار ! چند همسایه
 سنگدل ! کمی تعصب بیش از اندازه !

خدای دومی ولی از این بیعد چگونه به زندگیش ادامه دهد ؟
خدای اولی از عهده او برمی آید . او زنی نیرومند و پرتوان است و
 قدرت تحمل خیلی چیزها را دارد .

خدای دومی مگر نشنیدی چه گفت ؟

خدای اولی (بالحنی تند) : مهملات ! مهملات محض ! باور
 کردنی نیست ، مطلقاً باور کردنی نیست ! آیا باید اعتراف
 کنیم که فرمان های ما جانفرسا است ؟ آیا باید از آنها
 چشم پپوشیم ؟ (با افسردگی) : هرگز . آیا دنیا باید
 تغییر پذیرد ؟ به چه ترتیب ؟ به دست چه کسی ؟ نه ، همه

چیز درست همانطور است که باید باشد . (با چکش روی
میز میزند .) و حالا - (با اشاره او موسیك نواخته
میشود . نور سرخ‌رنگی صحنه را می‌پوشاند .)

بیائید باز گردیم . این دنیای كوچك

ما را سخت در بند كشیده است شادیهایش
بمانشاط بخشید و غمهایش بر رنجمان افزود .
با وجود این ،

بر فراز ستارگان ، مشتاقانه بیاد تو خواهیم بود ،
بیاد شن ته ، این انسان خوب ،

بیاد تو که در اینجا گواه وجود ناپیدای مائی
و در این ظلمت سرد این چراغ كوچك را بدست
داری .

بدرو ، موفق باشی !

(با اشاره او سقف می‌شکافد . پاره‌ابری صورتی
رنگ فرو می‌نشیند . خدایان ، در حالیکه بر آن جای
گرفته‌اند ، آرام بسوی آسمانها پیرواز در می‌آیند .)

آه ، نه ، سروران ! اینجا را ترك نکنید ! مرا تنها نگذارید !
چطور میتوانم دو باره در چشمهای آن زوج پیر که
مغازه‌شان را از دست داده‌اند و آن مرد آبروش با
دست فلجش ، نگاه کنم ؟ چگونه در برابر آرایشگر
که دوستش ندارم و سون که دوستش دارم ، از خود

شن ته

دفاع کنم ؟ و فرزندی نیز بمن عطا فرموده اید . بزودی
پسر کوچکم بدنیا می آید و از من غذا میخواهد . من
نمیتوانم در اینجا بمانم .

(وحشزده بسدري كه آزار كنندگان او از میان آن
بدرون خواهند ریخت چشم میدوزد .)

خدای اولی

تو میتوانی . تنها خوب باش ، همه چیز درست میشود .

(شهود داخل میشوند و باشگفتی قضات را ، درحالیکه

برپاره ابری صورتی رنگ در فضا معلق اند ، می بینند .)

وانگ

سجده کنید ! خدایان در میان مظاهر شده اند . سه تن از

برترین خدایان در جستجوی انسانی خوب به سچوان

آمده اند . آنها او را یافته بودند ، اما ...

خدای اولی

اما ندارد . او اینجا است .

جمعیت

شن ته !!!

خدای اولی

او نمرده ، فقط خودش را پنهان کرده بود . او ، این

انسان خوب ، در میان شما خواهد ماند .

شن ته

ولی من به آن پسر عمو احتیاج دارم .

خدای اولی

نه بطور دائم .

شن ته

اقل هفته ای یکبار .

خدای سومی

ماهی يك مرتبه کافیست .

شن ته

آه ! ای سروران ، از اینجا نروید ! من هنوز همه چیز

را بشمانگفته ام . من بشما سخت احتیاج دارم .

خدایان

(سه نفری سرود « معراج خدایان بر پاره ابر » را سر می‌دهند) :

آوخ که بیش از ساعتی گذرا

نمی‌توانیم در اینجا بمانیم.

چون برای توصیف گوهری بچنگ آمده

بسیار در آن خیره شوی ، زیبائیش را از دست
می‌دهد .

بیکرهایتان در امواج سیال و طلائی نور

سایه می‌افکند ،

پس باید ما را رخصت دهید

که به منزلگاه خویش باز گردیم ، به دیار هیچی .

کمک !

شن‌ته

اکنون که جستجوی ما پایان گرفته ،

بگذارید بسوی آسمانها بحر کث در آئیم !

گرامی باد ، گرامی !

زن خوب ایالت سچوان

(خدایان ، در حالیکه شن‌ته همچنان جبروت زده دست

بسوی آنها دراز کرده است ، در حال تبسم و دست‌تکان

دادن ، از نظرها ناپدید میشوند .)

ناشر نسخه الکترونیک

Ketabnak.com